ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ



در مطبع مصطفائی محمد مصطفی خان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد بیحد ایزد صمد لم یلد و لم یولد و نعت نبی امجد ضعیف بندگان باری نثاری چنین گوید که روزی بنده را صاحب
بلند اقبال دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر یتیم و بیکس گوهر درج فتوت نیر برج مروت
قوت افزای مغز دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف
غریب پرور فیض گستر گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی دیباچه نسخه کرامت صداقت نوباوه حدیقه
شهامت و حذاقت امیر بی نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار سترگ اولی احسان
والا اقتدار مد الله عمره و قدره بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و
ترکیب عبارات پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی و اسمای حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قواعد
اضافت و ایجاد و تبدیل حروف و انواع اسماء و افعال و اقسام صنائع و بدایع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه
و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم مبتدیان را از رساله های قدیم زمانه بسیار می شاید و عمر نوح و صحبت
ایوب می باید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان گردد و سعی
بتمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعه اش عقده های شک از خاطر در کشاید و عکس نگار تشکیک
از آیینه دل غبار زداید و از بیانش در مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم
و بجان برگزیدم و این کتاب را تالیف نموده مسمی بچار گلزار گردانیدم **گلزار اول** مشتمل بر پنج گل **گل اول**
در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی تفصیل زبان پارسی **گل دوم** در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات
گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی از حروف **گل چهارم** در تقسیم اضافت
و قواعد مجهول بر قلب **گل پنجم** در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات غیره **گلزار دوم** مشتمل بر دو گل

بر دو گل **گل اول** در صنایع لفظی **گل دوم** در صنایع معنوی **گلزار سوم** مشتمل بر دو گل **گل اول** در اقسام نظم و ابتدای شعر **گل دوم** در عروض **گلزار چهارم** متضمن بر سه گل **گل اول** در تشبیه **گل دوم** در استعاره **گل سوم** در قوافی **گلزار اول** مشتمل بر پنج گل **گل اول** در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی بدانکه اسمای حرف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته‌اند + اول سروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی سروری آن ست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده اسم ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا این دوازده اسما بتلفظ آشکارا نمیشوند بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند + بی و تی و ثی وغیره و اگر یای معروف ملفوظ می گردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید چون که الف و یای این اسما هر دو بتلفظ پوشیده ست از نجهت سروری نامیدند و سروری از سر ست که بسین مهمله مکسور بمعنی سخن پوشیده آمده و مسرور صیغهٔ مفعول ست و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف مستور می نماید و ملفوظی آنرا می گویند که بسه حرف مرقوم گردد و آخرش مانند اول بتلفظ نیاید و آن سیزده اسم الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام + مکتوبی آن را مانند که نیز بسه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف ست میم و نون و واو و چنین اسما را در فن صنایع مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ ست و هم مکتوب بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند هرگاه حروف سروری را که دوازده اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نمودم بست و هشت حروف شد از ان جمله هشت حرف ست که مستعمل زبان پارسی نیست خاصهٔ عرب ست شرف الدین علی گوید قطعه هشت حرف ست انکه اندر فارسی ناید همی + تا نیاموزی بناشی اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + باقی ماند بست حروف که در هر دو زبان مستعمل ست و همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی ست و در عربی مستعمل نیست لاحد بیت حرف مخصوص پارسی هر چهار + پی و چی و ژی و کاف ای مختار + در کلام عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل در بنصورت کلام عربی مرکب از بست و هشت حروف ست و زبان پارسی مرکب از بست و چهار حرف دانسته باش که درین بست و هشت حروف تهجی پانزده حرف منقوط ست و سیزده حرف غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثناة فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثناة تحتانیه خوانند و چون این چهار حرف

بکتابت متفق ست و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا موصوف گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه
رو ندهد متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما امزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو جزو ست یا سه جزو
که جزو اول آن مسمای آنست و درین صورت همزه نام نهادن نادرست ست و الف ساکن را بالام
مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند چرا که لام با الف و الف
بالام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی او را که مرکب بدو حرف ست یک حرف میدانند و آن در اصل
لامی نافیه ست و خطی منحنی که بهمزه اشتهار یافته و بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورت
مقرره شود و در پارسی کالمی بجای یای وحدت گاهی بتغیر اضافت در آخر لفظی که های مختفی باشد در آید و
بیان این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال بدانکه
جمله حروف تهجی موضوع ست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع ست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات دانستن
اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن از روی قاعده عرب نه ست اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را
حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروف که این اعراب
بر آنها واقع شوند مسمی بدینگونه ست اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر
سوم مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن چون رای کرد و سرد پنجم مشدد چون واو مصور و دره
و آن ملفوظ غیر مکتوب ست ششم ممدوده و آن الفی ست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف
و آن در فارسی بعد حرف ساکن در آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه برو ظاهر
نشود چون تای کشت و دشت هشتم منون که بدان دو فتح یا دو کسر یا دو ضم در آید و حرف نون
ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً دریاً و غیر آن نهم غنه و آن حرف نونی ست که بعد حرف
علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ کرده شود چون جنان بمعنی بهشت و جنون
بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان و چنین + اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه
حروف تهجی که بتکلم انسان مستعمل ست سه قسم ست اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از
یکی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و می کند و خواهد کرد از کردن و گفت و
می گوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از و زمان فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام
اسما بسیار ست بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد حرف آن ست که از و زمانه هم مفهوم نشود

نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی ندهد چون الف ندا و الف دعا و یای
مصاحبت و یای خطاب و غیر آن و سوای آن که از روابط کلام است چون بر و در و دیگر و انه و مر و لیکن و غیر آن
نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسم است
اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود
چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که با انضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و
افعال متصرفه ازو مشتق نشود چون نماز کردن و فکار شدن و اگر نمازیدن و فکاریدن باستعمال در آمدی صیغهای
افعال متصرفه ازو البته مشتق گشتی و فعل چهار قسم است اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل دران کرده
شود چون راون سیتا را برد و رام راون را زد فاعل بردن راون و فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که
دران ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمر زده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت
و کسیکه عمر را زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازمی
بسیار است درینجا برای تعلیم نوآموزان چند مصدر نوشته میشود و آن این است خوردن و نوشیدن و نشستن
و دویدن و غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و
نوشانیدن و دوانیدن و غیر آن پیش ازین از منه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی
پنج قسم است اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال و
استقبال غیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسم است واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم
جمع متکلم و در پارسی هر جا که واحد تجاوز کند جمع است و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث هم نیست
و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق **واحد غائب** از اسقاط نون آخر مصدر
می گردد چون گفت او ضمیر واحد غائب درو پوشیده است یعنی او گفت از ماضی مطلق واحد غائب
باوردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید و تفصیل آن مع ضمائر این است ضمیر جمع غائب نون با دال موقوف
چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون
گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر
ازین شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم + **و هر گاه قصد بنای**
ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی بالفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب

شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزه نیامده است
چنانچه گفته است گفته اند گفته گفته اید گفته ام گفته ایم **و هرگاه قصد بناء ماضی بعید** کنند با ماضی
مطلق واحد غائب های مختفی بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم این است گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم
و اگر قصد بناء ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق بلفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری
شود چون می گفت یعنی او می گفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور این است می گفت
می گفتند میگفتی میگفتید می گفتم میگفتیم **و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک**
کنند نیز های مختفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد
و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمائر این است گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم
گفته باشیم **و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع** از مصدر خواستن است چون ما قبل صیغهٔ ماضی مطلق
بدستور ضمائر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت
خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت **و لفظ می قبل صیغهٔ مضارع** اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل
هر شش صیغهٔ حال بدستور ضمائر این است + می گوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم **و مضارع**
آنست که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا می کند سعدی
علیه الرحمه فرماید **بیت** چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + اگر درینجا معنی خورد
و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بهم آید و اگر معنی حال بیان نموده شود
بسیار فصیح و ملیح میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت می خورد و معنی
استقبال را نیز میفرماید **بیت** اگر با پدر جنگ جوید کسی + پدر بیگمان خشم گیرد بسی + معنیش محتاج شرح نیست
نظام الدین گنجوی رح بمعنی استقبال فرماید + ببارد هوا تا نگوئی ببار + زمین ناورد تا نگوئی بیار + گسترد
و خورد و جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب است چون گوید و تفصیل هر
صیغهٔ مضارع بدستور ضمائر این است گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم **امر سه قسم است** اول امر مجرد دوم امر
دوامی سوم امر حالیه است **امر مجرد آنست** که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال در آید چون کن از کردن و گو از
گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید باوردن ضمیر جمع حاضر حاصل

حاصل شد **امر مداومی** آن ست که قبل صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن و میگو و میرو
میخور و جمع آن چون آن مشترک بصیغهٔ حال میشود بنابران باستعمال در نیامده و **امر حالیه** آن ست که بعد صیغهٔ
امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و دوان وغیره و **علامت صیغهٔ نهی** میم مفتوح اول
صیغهٔ امر مجرد واحد و جمع در آرند چون مکن و مکنید و مرو و مروید + **و اگر به آخر امر مجرد**
نون ساکن و دال مضموم و های مختفی زیاده کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده و نیز **به آخر ماضی**
مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده + و هارا با کاف عجمی بدل کنند و الف نون
جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته و گذشتگان
و رفته و رفتگان و **گاهی بزیادتی** الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته و گفتها + در کل سوم تصریح
می آید و **علامت نفی** نون مفتوح چون نکرد و نکرده ست و نکرده بود و نمی کرد و نکرده باشد و
نمی کند و نخواهد کرد و **اثبات** آن ست که نون نفی دران نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزبان
گذشته تعلق دارد و مستقبل بزبان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و **صیغه**
مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و فارسی ست **و امر** فرمودن کسی را بکاری و نهی باز داشتن

فائل کل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی به بعضی حروف بدانکه **الف**
دوازده قسم ست الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و تمنا و الف عطف
و الف ندا و الف تحسین کلام و الف مد صوت الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سه الف
در اول الفاظ داخل میشود **اول الف ممدوده** و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون آمدن
و آموختن آمیختن وغیره و این الف از روی قاعده حساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن هرگاه
بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک از یا بدل کرده ساکن
بحال ماند چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت + و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد + بیا و بیاور
و بیاموز و بیامیز + نیاورد و نیامد و نیاموخت و نیامیخت + و نیاید و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد میا و میاور و
میاموز و میامیز + که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد و آمیزد و آ و آور و آموز
و آمیز بود **دوم الف مقصوره** و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افکندن و ابدال
و افراختن و افروختن وغیره و این الف نیز بهنگام داخل شدن بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغهای

بیاء بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفکند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت + بیفکند و بینداز و بیفروز و بیفراز و بیفکن و بینداز و بیفروز و بیفراز + و نیفکند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت + و نیفکند و نینداز و نیفروز و نیفراز و میفکن و مینداز و میفروز و میفراز که در اصل افکند و انداخت و افروخت و افراخت و افگند و اندازد و افروزد و افرازد + و افکن و انداز و افروز و افراز بوده و با وجود داخل شدن حروف مذکوره بر صیغهاء مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده مستعمل نیست مثل بافکند و بانداخت و بافروخت و بافراخت + بافکند و بانداز و بافروزد و بافرازد + و بافکن و بانداز و بافروز و بافراز + نافکند و نانداخت و نافروخت و نافراخت + و نافکند و نانداز و نافروزد و نافرازد + و مافکن و مانداز و مافروز و مافراز و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان و گاهی الف او و این که مضموم و مکسور است نیز بدال شود بضمه و کسره و بدال قرار گیرد چون بدو و بدین و گاهی پارسیان الف را در اوائل اسمای مثنات تحتانی بدل کنند چون اگدش یگدش بمعنی دو تخم از آدمی که آنرا دیلم بترکی مولد بعربی گویند و ارمغان و یرمغان بمعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آثار و اثار و آماس و اماس و غیره **سوم الف وصل** و آن الفی را گویند که در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و حرکت ما بعدش بحال ماند چون اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود **فردوسی گوید** ابر بارهٔ جنگ چون سوار + برون رفته از قلعه کوهسار + یعنی بر بارهٔ جنگ چو سوار بود نظامی گوید **بیت** ابا خلعت فاخر از خرمی + همی رفت و می نوشتی زمی + یعنی با خلعت فاخر از خرمی + **سعدی گوید** ابی حکم شرع آب خوردن خطاست + وگر خون بفتوی بریزی رواست + یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست و چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج و هفت حرفی در آید حرکت حرف ما بعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشکرف و استم و اشکره و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مکسور و ستم بسین مهمله مکسور و شکرف بشین معجمه مکسور و شتلم بضم شین معجمه و شکره بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب بفتح فا معجمه بود مولوی روم گوید **بیت** شیر بی گوش و سر و اشکم که دید + اینچنین شیری خدا هم آفرید + یعنی شیر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید **بیت** الهی از خودم بستان و گم کن + بنور پاک بر من اشتلم کن + اشتلم بضم شین بمعنی زبردستی نظامی فرماید **بیت** بقلب اندر اسکندر فیلقوس + چنانچه برآراست چون نو عروس + این سه الف که مذکور

مذکور شد در اوایل الفاظ می آید و سه الف در وسط الفاظ نیز بسه قسم داخل میگردد **اول الف رابطه** و آن الفی را
گویند که در میان دو لفظ مکرر داخل شود و آن هم یک قسم در آید و معنی با پیدا نماید چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و رورو
یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و دو بدو و رو برو سعدی فرماید **بیت** دمادم شراب الم در کشند و گر
تلخ بینند دم در کشند + خلیفه شاه محمد گوید **بیت** لبالب ست ز خون جگر پیاله ما + دمادم تحت حسین شد مکرر حواله ما +
یعنی لب بلب ست از خون جگر پیاله ما مؤلف گوید + براه عشق تراگر روارو بیست ضرور + بیا دوی مکن ای دل حق
همره شب و روز + **دوم الف دعا و تمنا** چون بادا از بودن و کنادا از کنانیدن و شوادا از شدن و گردانادا
از گردانیدن و رسانادا از رسانیدن و غیره و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید **بیت** دل و کشور
جمع و معمور باد + ز ملکت پراگندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد + دگر هرچه گویم فسانه ست و باد + **سوم الف**
عطف و آن مانند الف رابطه ست اما فرق در میان الف رابطه و الف عطف همین ست که الف رابطه
در میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشد واقع
میشود و معنی واو عطف پیدا می نماید چون شباروز و تکاپو و سراپا و تکادو یعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا و تک و دو
جامی فرماید **بیت** چو یوسف همنشین شد با زلیخا + شباروزی قرین شد با زلیخا + سعدی فرماید **بیت** تکاپوی ترکان
و غوغای عام + تماشاکنان بر در و کوی و بام + باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع میشود **اول الف ندا** که بعد
اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبدالواسع گوید **بیت** پناه امتا
عاجز نوازا + جهان را جان و جان را چاره سازا + یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جان را
چاره ساز + سعدی فرماید **بیت** کریما ببخشای بر حال ما + که هستیم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم بر حال ما ببخشای
دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخل نه نماید چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت
و رفت حافظ فرماید **بیت** دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما + عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما + یعنی دلدار گفت
نیز او فرماید **بیت** خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسا را + کسانیکه از پارسی بی بهره اند
درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض ست چرا که در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر ست + که مطرب
حریفان این پارسی بخواند + در رقص و حالت آرد پیران پارسا را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم
تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست **سوم الف بد صوت** و آن بمعنی درد ای
ست و این الف در آخر الفاظ بمعنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون واحسرتا و اندا ستا

جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی + رساندی آفتابم را بزردی + عبد الواسع گوید بیت وا فریادا ز
عشق وا فریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا + گر داد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هر چه بادا بادا + و بمعنی جا
در محل اشتیاق و شوق نیز می آید و این شاذ ست چون مبارکبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دو
همیشه یار بادا + **چهارم الف فاعلیت** و آن در آخر الفاظ بمعنی فاعل می آید چون گویا جویا و بینا و
دانا بمعنی گوینده و جوینده و بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امر می آید جامی گوید + تعالی الله
زهی قیوم دانا + توانائی ده هر ناتوانا + دانا بمعنی داننده و دان صیغه امر ست از دانستن **پنجم الف مبالغه**
و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای
بسا اسپ تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید + بیت بدا سلطانیا کورا بود در گنج دل
آسودگی + خوشا درویشا کورا بود کنج تن آسانی + **ششم الف مصدر** چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن
و ژرف بودن بدانکه **بای موحده تازی** گاهی ببای عجمی بدل گردد چون تب و تپ و تاب
و تاپ شابور و شاپور و برد و پرد و گاهی **بواو** چون آب و آو و خواب و خواو و برد و ورد **دوازده**
نوع در اول الفاظ می آید **و دو نوع** در وسط دو اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرفیت
سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق
نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابطه **اول**
بای زائد و آن در لفظ در آید فقط و در معنی دخل نماید آنرا چهار قسم ست اول قبل صیغه ماضی
و مضارع و امر و مصادر پارسی نیز آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد با را مکسور خوانند
چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و برو و بگیر و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت بخورد و بگوید
و بخورد و بگو و بخور **دوم قبل اسمیکه** بعد آن لفظ بر یا لفظ در باشد نیز در آید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی
فرماید بیت یکی بر زنان در پیش دوستان + کجا ماندش عیش در بوستان + بدریا در منافع بیشمارست
اگر خواهی سلامت بر کنارست + یعنی در دریا منافع بیشمارست جامی گوید بیت بتو گویند اندر پیش هر
بوده که بجدش از آتش مانی بود + **سوم بعد** تای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بی تکرار باشد چنانچه
از مشرق تا بمغرب از روم تا بهند جامی گوید بیت چو دانا هیچ نادان کشت غرق ست + ز دانش تا
بنادانی چه فرق ست **چهارم بای** بجز و بغیر و بجهت که از و معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود

تشود جامی گوید بیت درین ره حاصلی جز بیدلی نیست + دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست + سعدی فرماید
بیت ... کی کند معده تنگ + چو بینند کسان بر شکم بسته سنگ + دوم بای ظرفیت و آن معنی
پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم + آصفی گوید بیت بکعبه قیمتی
درت فزود آنجا + بکعبه ... جامی گریه بود آنجا + جامی گوید بیت بناف غنچه گل را نافه بیوند + زگل بر شاهد
گلبن حلی بند + یعنی بر ناف غنچه سعدی فرماید + بیت سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او بر زمین نیاز
یعنی در درگاه او سوم بای علویت که ازو معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم عبدالواسع گوید بیت
بعارضش نه زگرمی گلاب میپاشم + بروی فتنه خوابیده آب میپاشم + یعنی بر عارض او گلاب از گرمی نمی پاشم
بر روی فتنه خوابیده آب میپاشم + جامی گوید بیت توئی کاسباب کارم ساز کردی + ...
کردی + یعنی در دروازه نعمت بر رویم گشادی + چهارم بای مصاحبت یعنی صحبت و همراهی پیدا کند
چنانچه بفلان رفتم و چشم برخش آشناست یعنی با فلان رفتم و چشم با رخش آشناست جامی گوید بیت بعالم
اینهمه مصنوع ظاهر + بصانع چون نه مشغول خاطر + یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای
برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان با کس نماند + آصفی گوید بیت تا بینم او
یک نظر گردم در آن کو در بدر + دارد بمن زین رهگذر هر شب سگ او جنگها + یعنی ازین سبب هر شب سگ او
با من جنگها دارد پنجم بای قسمیه که ازو معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند بسر شما و سوگند
بخدای کریم + جامی گوید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش حرز تیغ زبانهاست + یعنی سوگند
بنام او حرز جانهاست سعدی فرماید + بیت چو بیتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بدار
یعنی سوگند جوانمردی ششم بای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم
و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید + بیت بتهدید گر برکشد تیغ حکم + بمانند کروبیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی
گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوان ست + که هر خاری بتسبیحش زبان ست + یعنی برای تسبیح او هر خاری بعبور
زبان برآمده هفتم بای تشبیه و آن بعد مشبه و در اول مشبه به واقع شود و افاده معنی ادات تشبیه دهد
این قسم با در نثر نیامده و در نظم اکثر دیده شده انوری گوید بیت آتش بسنان دیو بندت ماند + یعنی
افعی بکمندت ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند + خورشید بهمت بلندت ماند + درین رباعی آتش را بسنان تو
... افعی به کمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش و ...

اندیشه و خورشید مشبه و سنان دیو بند و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه به ست یا ... معنی
تشبیه پیدا می نماید یعنی مانند آتش سنان دیو بند و پیچیدن افعی مثال کمند و اندیشه چون رفتار سمند و خورشید
مثل همت بلند ممدوح اوست ... و کی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته اند الحاصل
این بیت + چون ... علم ... ماند + چون یک شبه شد ماه بجا ماست ... ماند
... علامت ماند ... مشتمم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل باسم ... از پیدا می نماید سعدی
فرماید بیت دو کونش یکی قطره در بحر علم + گنه بیند و پرده پوشد بحلم + یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند + نیز او گوید +
فروماندگان را برحمت قریب + تضرع کنان را بدعوت مجیب + یعنی فروماندگان را از رحمت نزدیک و
زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده + نظامی فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای + بافکندن کس
نیفتد ز پای + یعنی از افکندن کس نیفتد نیز او گوید بیت کسی که قهر توانداز فلکند + بیامردی کس نگردد بلند + یعنی
از ... بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت سرای بی مواسا + بنعمتهای خویشم کن شناسا + یعنی از نعمتهای
خویشم آشنا ساکن نهم بای استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر بجمل
دعا بعبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون والصاد و برب العباد معنی آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت
پارسی می آید مشترک با بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان بتیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نموده لیکن
بای استعانت ست چرا که بمدد تیغ بریدن سر ممکن ست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر
مرتب بمدح محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول بای ظرفیت ست و بای مصرع ثانی بیت اول بای
استعانت ست رباعی بروز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و بست + یلان
یلان را سر و سینه و پا و دست + یعنی آن یل ارجمند بمدد شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان را سر و سینه و پا و دست
و درید و شکست و ببست دهم بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید + جامی گوید بیت کمر بسته
پیش تو بش فرستاد + وزان پس درمیان آواز در داد + یعنی نزدیک یعقوب یوسف را کمر بسته فرستاد یازدهم
بای مفعول آن معنی که علامت مفعول ست پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را
گنج بخشید نظامی فرماید بیت اگر پای پیل ست گر پر مور + بهر یک تو دادی ضعیفی و زور + یعنی هر یک را تو دادی
سعدی فرماید + بیت شنیدم که در وقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + یعنی هرمز را نوشیروان
گفت جامی گوید + بیت فرستادی بجاردش کتابی + بامرودش فرمودی خطابی + یعنی ... کتابی

... [illegible] دوم یا انتهائیه و آن در وسط و در اسم که از یک قسم باشد در آید و معنی تا پیدا نماید +
سعدی [illegible] بیت ز مشرق بمغرب مه و آفتاب + روان کرد و گسترد گیتی بر آب + یعنی از مشرق تا مغرب
چیم دویم یا [illegible] الرابطه و آن در وسط و اسم که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم
و سر بسر و علی هذا القیاس [illegible] دانست بدانکه تای مثناة فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر
مضموم بتلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردیده بنابران واو معدوله در آخرش پیوند چنانچه
تو و هرگاه رای مفعول یا رای اضافت بدو پیوند دواو معدوله بیفتد چون ترا + و اقسام تا در بحث
حروف مرکبه شرح وار می آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده با و پیوند دواو معدوله
تو و الف است هر دو حذف شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت هم از بخت فرخنده فرجام تست + که
تاریخ سعدی در ایام تست + وگاهی در آخر اسما و افعال بتغیر اضافت واقع میشود و ضمیر تو
پیدا کند بنابران پارسیان این تا را تا و خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفرج رونی +
استاذ انوری گوید بیت رویت دریای حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان + یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو
مرجان و زلف تو عنبر و صدف دهن و در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشم تو
طوفان + سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم + اگر مقابله بینم که تیر می آید + یعنی از دیدن
تو + نظامی فرماید بیت چو شد حجتت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + یعنی حجت تو بر خدائی
درست شد خرد بر تو گواهی داد + آصفی گوید + بیت مگر بقصر فنا رخت خود کشم زین کاخ + که تنگ ساخت
بر من غمت جهان فراخ + یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته + جامی گوید + بیت در آمد اکلیل
ناموس اکبر + سبک رو تر از این طاوس اخضر + بر و مالید بر کای خواجه برخیز + که امشب خوابت آمد دولت انگیز
یعنی که امشب خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابران پارسیان
تای مفعول نامند چنانچه شاه اسپت بخشید و نذرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و نذر ترا داد حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین
کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن + سعدی
فرماید بیت مگر بوئی از عشق مستت کند + طلبکار عهد الستت کند + وگاهی نیز در آخر اسما واقع شود
معنی خود پیدا نماید چنانچه ای فلان این کتابت بسرت زاید و این دستار بر سرت بسته یعنی این کتاب

پسر خود ابده داین دشتنا بر سر خود بنه + حافظ فرماید بیت لطف باشد گر [illegible] بر دشتنه [illegible]

به بیند دیده مارد بیت را + غرض از مصرع اول یعنی از کدا تا اگر روی خود را پوشیده [illegible]

فرماید بیت ای انکه با قبالی تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردم

خود نیست غم ما هم نیست وکاهی بدال مهمله بدل شود چون توت و تود [illegible] بدو این از خواص

ادست و بدانکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعمل ست بزبان [illegible] چنانچه ذکر آن

بالا گذشته بدانکه جیم پارسی کاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات + خاقانی در قصیدهٔ

شیرین خسرو گفته بیت بر فرق هزارش از کرامات + تاتار همی رود بتارات و کاهی بزای پارسی بدل

گردد چون کج و کژ و کجدم و کژدم و کاهی بزای عربی چون رجه و رزه بعربی شریط بمعنی طناب که هر دو سر

بجای [illegible] بندند بران جامه [illegible] یا پارچه ها بیندازند و بهندی الکنی گویند و کاهی بشین معجمه چون کاج و کاش

و کاهی بکاف پارسی چون آسیج و آشیگ بدانکه جیم پارسی هرگاه در ابتدا برای استفهام یا غیر آن

مکسور واقع شود های مختفی در آخرش در آرند زیرا که لفظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آن هشت را

قسم ست اول جیم استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم

جیم نهی هشتم جیم مبالغه اول جیم استفهام بمعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت

چه کردی که درنده رام تو شد + نگین سعادت بنام تو شد + و ایضا + چه دیدی درین کشور از خوب و زشت +

بگو ای نکونام نیکو سرشت + جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نام ست + و گر ماهی ترا منزل کدام ست

معنیش احتیاج شرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز ست یعنی فلان

هیچ نمی داند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی + ز قدر رفیعت بدرگاه

حی + یعنی ای فرخنده پی از مرتبهٔ بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات بمعنی برابری

سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک + یعنی بر روی

خاک و بر تخت مردن هر دو برابر ست حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست + همه جا

خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت + یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسان

ست چهارم جیم تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هیچ و پوچ واقع شود چنانچه فلان چه قابل ست

یعنی ناقابل ست پنجم جیم تعظیم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم ست یعنی مردم بزرگ

می آید ... است حسرت در آید و معنی درد و تمنا کی پیدا نماید جامی فرماید بیت ... کردی + رسانده آفتابم را بزردی هفتم جیم نهی برای باز داشتن در آید چنانچه ... معنی ... فامن سعدی می فرماید بیت چه می حسبی ای فتنه روزگار + بیا و می لعل نوشین بیار + هشتم ... زیادتی چنانچه فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش می نویسد و فلان ... میسراید + یعنی بسیار خوب ... چنانچه ... بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری + که یاری برخورد از وصل یاری + یعنی آن وقت بسیار خوش است و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد و هر گاه در ابتدای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع شود هارا بیندازند و واو معدوله را در آخرش در آرند چنانچه چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنابر ادات تشبیه می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این با آخرش در آرند و ضمه که بر جیم پارسی بود موافق واو بود بحال داشتند چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بود و گاهی پارسیان لفظ هم در اول لفظ چو و چون و چنان و چنین برای فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوع است می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تمثیل در آرند چون چنانچه و هر گاه برای غیر تعین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هر گاه رای علت در آخر چه واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه در آید های مختفی را حذف کنند و الف است را بیا بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی بشین معجمه چون کاچی و کاشی یعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست گاهی بجیم تازی بدل شود چون دیباچه و دیباجه برزجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص بزبان عربی است در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه خای معجمه در صیغه مضارع و امر و نهی و غیره که از مصادر پارسی باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازد و سازد و مساز از ساختن و بازد و باز و مباز از باختن و پردازد و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن و غیره و گاهی در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول یای معروف بمعنی خوب و پسندیده و

وگاهی در آخر بغین معجمه بدل شود چون ستیخ وستیغ بفتح اول [illegible]
دتاج وتاغ بمعنی درخت خشک **بدانکه دال** مهمله در آخر صیغهٔ مضارع وحال
باشد چون زند ومیزند از زدن وکشد ومیکشد از کشتن وخورد ومیخورد از خوردن وشود [illegible]
ومی بیند از دیدن وغیره **وگاهی** بتا بدل شود چون زرد وزرت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوارد
جوندری خوانند وشواد وشوات بفتح اول وثانی بمعنی سرخاب باد وبات + وگاهی بذال معجمه بدل شود
چون آدر وآذر نام پدر ابراهیم خلیل الله عم **بدانکه ذال** معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد
دال ست والا ذال خواجه نصیر الدین گوید **بیت** آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود + دال ست وگرنه ذال معجم خوانند چون استاذ جمع آن اساتذه ست **بدانکه**
رای مهمله در الفاظ پارسی بیشتر جا بلام بدل شود خواه در اول باشد وخواه در اوسط وخواه در آخر چون وخ
وفخ بضم اول وسکون ثانی وخار نقطه دار نام گیاهی ست که ازان بوریا بافند وارونده والوند نام کوهی ست وچنار
وچنال نام درختی ست وکاچار وکاچال بمعنی اسباب خانه + ناصر خسرو گوید **بیت** که هر یک چو بازار وکاچار
کس از بینوائی بخود عاجزم + فخری گوید **بیت** زتر کتاز حوادث درین فتن مارا + نه خانه ماند نه پایه نه رخت
نه کاچال + واکثر در الفاظ هندی نیز بدل شده چون دار ودال وڈار وڈالی وسار وسال وسار [illegible]
وهولی وهوری وتهالی وتهاری وبالی وباری وغیره **بدانکه زای** معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون
جوزه وجوجه بمعنی بچه مرغ وروز وروج وپانزده وپانجده وسیزده وسیجده **وگاهی بسین** مهمله چون
ایاز وایاس وآنگز وآنکس فرید احول گوید **بیت** شه نشسته به پشت فیل چو ابر + آنگز زر چو ابر بجاه در
دست + آنگز بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ورابع آهنی باشد سرکج که فیل را بدان هر جا که خواهند
برند **وگاهی بغین** معجمه چون گریزد وگریغ شاعری گوید **بیت** نداند کس از حکم داور گریغ + اگرچه گریزد
بر مهر ومیغ **بدانکه سین** مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع وحال وامر ونهی بهای هوز
بدل شود چون کاهد ومیکاهد بکاه ومکاه از کاستن وخواهد ومیخواهد وبخواه ومخواه از خواستن وجهد
وبجهد ومجه از جستن ورهد ومیرهد وبره ومره از رستن **وگاهی بواو** چون جوید ومیجوید وبجو ومجو از جستن
وگاهی بزای معجمه چون خیزد ومیخیزد وبخیزد ومخیز از خاستن **وگاهی بنون** چون بندد ومی بندد
وببند ومبند از بستن وشکند ومی شکند وبشکن ومشکن از شکستن **وگاهی بیا** چون [illegible]

می آید چنانکه ... می ازاراستن و پیرایه می پیراید و پیرای و میپیرای از پیراستن و گاهی بشین
معجمه بدل سین مهمله چنانکه ... پیسم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم پارسی چون
خروس و خروج بمعنی مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکوره برای مهمله بدل
شود چون اگذرد و میگذرد و بگذرد و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدارد و مدار از داشتن و بردارد و
می بردارد و بردارد و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذارد و مگذار از گذاشتن و نگارد و می نگارد
و بنگارد و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و بپندارد و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد و بینگارد
و مینگار از انگاشتن و گاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج بمعنی تا سف
و قسم دیگر آنست که در آخر الفاظ در آید معنی جدا جدا پیدا نماید اول شین ضمیر اضافت و آن
دو قسم است یکی متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و گوشش
گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش
جوهر تیغ زبانهاست + یعنی نام او و ثنای او + سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و جنس + غنی
ملکش از طاعت جن و انس + یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت پری و آدم
بی نیاز دوم منفصل مضاف و آن لفظ ما بعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید بیت قبا
گر حریر است و گر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + یعنی اگر قبای حریر و پرنیا نست از ناچاری پنبه در میان
او باشد بیت کمش میزند تا شود دردناک + کهی میکند آبش از دیده پاک + غرض از مصرع ثانی است
یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند + جامی فرماید بیت محمد کش قلم چون نامه ساخت + ز میمش حلقه
طوق کمر ساخت + غرض از مصرع ثانی است یعنی از میم حلقه طوق کمر او کرد + حافظ فرماید بیت کلک مشاطه
صنعش نکشد خط مراد + هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد + یعنی کلک مشاطه صنع خط مراد او نکشد هر که بدین
حسن خداداد اقرار نکرد و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوندد همزه
مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامه او و خانه او دوم شین
ضمیر مفعول که بعد اسم در آید و معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید و زرش داد یعنی او را
زر داد و سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشد ز خویش + چو بیگانگانش بر انداز پیش + یعنی مانند بیگانگان او را از پیش
بر انداز سوم شین مصدر و آن بعد صیغه امر مصدرات پارسی در آید و معنی مصدر پیدا نماید چون

ما قبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن نگار صیغهٔ امر است از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن **بدانکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین** این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصهٔ لغت عربی است مگر متاخرین بعض حروف آنها در بعض عبارات فارسی جائز داشته اند آن را تفریس خوانند چون طپیدن و طلبیدن و طرازیدن و رقصیدن و غیره **و گاهی بضرورت** صاد مهمله را که بسین مهمله و طای مهمله را بتای فوقانیه بدل کنند چنانچه سعدی فرماید **بیت** چو گنجشک در باز دیدار قفس قرارش نماند دران یک نفس + بلقیا بود منج امروز سرد + که سلطان بشب نیت روزه کرد منج در اصل منج بود در عشق صعب را برای رفع اشتباه بصاد نویسند صاحب برهان نوشته که متقدمین بسین مهمله می نوشتند **بدانکه غین معجمه بکاف پارسی** بدل میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است غوچی و کوچی بمعنی جای عمیق و غرچی و گرجی و غول و گول بفتح اول بمعنی و بعربی دلق گویند نظامی فرماید **بیت** مبغلن گول گرچه عار آیدت + که هنگام سرما بکار آیدت و غرگاو و گرگاو بمعنی گاو که از دم او پرچم سازند انوری گوید **بیت** پلنگ هیبات گرگاو دم گوزن همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر **و گاهی بقاف** نیز بدل میگردد چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول بمعنی کاسه و پیالهٔ شراب خوری و چناغ و چناق بضم اول بمعنی دامنهٔ زین اسب و دماغ و دماق بفتح اول بمعنی مغز سر و غالین و قالین **و گاهی در آخر بعضی الفاظ** زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن **بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی** صیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و می یابد و بیاب و میاب از یافتن و کوبد و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن و تابد و می تابد و بتاب و متاب از تافتن و شتابد و میشتابد و بشتاب و مشتاب از شتافتن **و در بعضی جا بواو** مهمله بدل شود چون رود و میرود و برو و مرو از رفتن **و گاهی بیای پارسی** بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار **بدانکه قاف** نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف پارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه و غیره در اصل غالیچه و غلندر و سمرکند و خانگاه بود **بدانکه کاف تازی** در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود گاهی مختفی یا تحتانی

بآخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسم ست که در اول الفاظ می آید اول کاف
تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزیکه هرکز درش سر بتافت + بهر در که شد
هیچ عزت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگه او سر بتافت بهر درگه
رفت اصلا آبرو نیافت جامی فرماید بیت همان بهتر که باشی هوسناک + کنیم آیینه از زنگ هوس
پاک + همان بهتر که با یک مشت هوسناک آیینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید + بیت
بوی نافه کآخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + یعنی آن کدام
نافه که آخر صبا از آن طره گشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد دوم کاف
علت و آن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی چرا زدم که فساد کننده بود جامی فرماید
بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا
پیر مغان گوید سجاده بمی رنگین کن چراکه سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف و
کرم گستر کارساز + که دارای خلق ست و دانای راز + یعنی باریتعالی لطیف و کرم گستر و کارساز ست چراکه
دارنده خلق و دانای راز ست سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید و معنی
کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت چه داند کس که چندین در چه کارند + همه تن رو شده رو در که آرند + غرض
از مصرع ثانی ست یعنی همه تن رو شده رو در کدام آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند
حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم کاف استفهام نفی و آن این ست که
استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرموده + [illegible] پدر کوتاه خردمند به که نادان
بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر ست نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از
دست قهرش امان یافتی + یعنی اگر پروردگار بر جفا پیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز
او گوید بیت بامرش وجود از عدم نقش بست + که داند جز او کردن از نیست هست + یعنی از نیست
هست کردن سوای باریتعالی کسی نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادتی صفت
یا هجو موضوع ست پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هرجای مرکب توان تاختن + که جاها
سپر باید انداختن + یعنی هرجا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم کاف مفاجات
و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که

بابال و پر آید + غرض از مصرع ثانی ست یعنی اگر مرغ کباب ست ناکاه با بال و پر در آید ❊ دیگر سه
قسم ست که در آخر الفاظ می آید اول کاف تصغیر که بعد اسم صفات در آید بمعنی خردیت یا
حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیر مردی لطیف در بغداد + دخترک را بکفشدوزی داد +
مردک سنگدل چنان بگزید + لب دخترکه خون ازو بچکید + یعنی دختر صغیر و مرد حقیر ❊ دوم کاف
ترحم و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک و غیر آن سوم کاف زائد و آن
بعد اسمیکه در آخر او واو معروف باشد در آید چون زلو و زلوک کرمی ست که خون از جسم کشد آنرا در هند
جوک گویند و پیتو و پیتوک نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در
... پیسارد و پارسیان نیز بحذف واو و سکون تای منقوط استعمال کرده اند چون
... چنانچه سراج الدین راجی گوید بیت بقصد جانش از بهر پیتک + کنند از شهپر سیمرغ
ناوک ❊ و هرگاه لفظ است بعد کاف استفهام پیوندد الفش بیا بدل گردد و های مختفی حذف
شود چون کیست ❊ و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت ست چنانچه بیانش در بحث حرف
مرتبه خواهد آمد با کاف پیوندد های مختفی بیفتد چون کرا و کاهی بجای جیم بدل شود چون شاماکچه و
شاماچچه یعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام مهمله از خواص وحشت که برای مهمله
بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم مهمله چون در مصدرات پارسی به اول صیغه امر مفتوح واقع
شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن ❊ و
هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و
مقطع و غیر آن بمعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع ❊ و این حرف در آخر افعال
و اسمای پارسی پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغهای ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید
چنانچه کردم و کردیم و می کنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت
در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و از دیدنم و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر
و از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید بیت زشعرم خامه اش شکر زبان کن + زعطرم نامه اش عنبر فشان
کن یعنی از شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبر فشان کن + سیوم کی فرماید بیت چو
... آید درست از قلم + مرا از همه حرف گیران چه غم + یعنی اگر حرف من از قلم درست بیاید از همه

همه حرف گیران مرا هیچ غم نیست **وگاهی این میم اضافت** لفظ بعد خود را مضاف
سازد + چنانچه جامی فرماید **بیت** ز کلکم گر چه حرف خطائی + گر آن پیش آیدم چون و چرائی + خط
عفو مبران حرف خطاکش + چو کلکم زان امیقلن در کشاکش + غرض از بیت ثانی ست یعنی خط عفو بر
حرف خطایم بکش **و در آخر لفظی که های مختفی** باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزهٔ مفتوح قبل
آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامهٔ ام ببر و ای گاذر جامهٔ ام بیار یعنی نامهٔ من جامهٔ من **سوم میم
مفعول** آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید + **بیت** خدایا تو بر کار خیرم
بدار + وگرنه نیاید ز من هیچکار + یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار + وگرنه از من هیچکار نیاید جامی گوید +
بیت چو غنچه بکیدلم گردان درین باغ + چو لاله کن نشانمندم بیک داغ + یعنی درین باغ مانند
غنچه مرا یکدل بگردان و از یک داغ مانند لاله مرا نشانمند بکن **چهارم میم تعین تعداد** و آن بعد اسم
اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی
جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده و دو را دو کننده و سه را سه کننده **پنجم میم اثبات
فعل** که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم و ناچار هستم سعدی
فرماید **بیت** نه کشورگشایم نه فرمان دهم + یکی از گدایان این درگهم + یعنی نه کشورکشا هستم نه فرمانده
هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید **بیت** دهی وعده کزین پس کام یابی + وزان آرام
جان آرام یابی + بدین وعده بغایت شادمانم + ولی گر بخت بد باشد چه دانم + غرض از مصرعه
اول بیت ثانی ست یعنی ازین وعده بنهایت شادمان هستم **بدانکه نون** معجمه مفتوح در اول
الفاظ برای نفی واقع شود و به کلمهٔ دیگر متصل نگردد و های مختفی یا یای تحتانی یا الف در آخرش برای
اظهار فتح پیوند چون نه و نی و نا و هرگاه **لفظ است** با آن پیوند الف است بیا بدل شود و
های مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی به سه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل چون نکرد و نمی
دکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید **بیت** ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات دیدم خراب +
جامی فرماید **بیت** نه بینم پخته زین بزم خامی + که باشد بر کفش زان باده جامی + **دوم منفصل الفعل**
سعدی فرماید **نظم** نه گردن کشان را بگیرد بفور + نه عذر آوران را براند بجور + نه بر اوج ذاتش پرد مرغ
وهم + نه در ذیل وصفش رسد دست فهم + یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نه پرد و در دامن صفت او دست

فهم نرسد جامی فرماید **بیت** نه بر دندان از دکوبی رسیده + نه از خوردن گلو رنجش کشیده + یعنی بر دندان
از دکوبی نرسیده و گلو از خوردن هم رنجی نکشیده **سوم نون نفی اثبات** که اول نفی کرده اثبات
کند چنانچه ای بیجیا ترا بار بار منع نکرده ام که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید **بیت** ندانی که
غله بر داشتن + که سستی بود تخم نا کاشتن + یعنی وقت غله برداشتن که تخم نا کاشتن سستی بود دانی و این
حرف بر دو قسم در آخر الفاظ در آید + اول نون غنه دوم نون مصدر **اما نون غنه** بر دو قسم
و آن هر دو ساکن **یکی آنکه** در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و جهان و جنین و جنون و **دیگر آنکه**
در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند و غیر آن **نون مصدر** و آن بعد
تاء منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن **بدانکه**
واو با تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران و غیر آن و آنرا
هفت قسم است **اول واو معروف** و آن این ست که ضمهٔ خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب
ظاهر شود چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم واو مجهول** و آن این است
که ضمهٔ خالص بران نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف
قافیه ساخته اند **سوم واو عطف** که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت
و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره **چهارم واو معدوله** و آن بعد تا و دال و جیم پارسی در آید چنانچه
تو و دو و چو و این واو که ضمهٔ خود عدول کرده بحرف ما قبل رسید و بر حرف ما قبل او ضمه خوانده شود
ازین سبب پارسیان واو معدوله نامیده اند و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید **بیت**
تو نا کرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی + دو کس را که باشید بهم جان و هوش + حکایت
کنانند و لبها خموش + چو بیتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بدار + **واو خورم**
و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است **پنجم واو اشمام ضمه** و آن آنست
که ما قبلش خای مفتوحه و ما بعدش الف باشد چنانچه خواهد و میخواهد و نخواهد و نخواه و خوان و خوانچه و خواب
و خواجه و خوارزم و غیر آن **ششم واو تصغیر** که در اواخر اسما معنی خرد پیدا کند چنانچه شاعری گفته **بیت**
بر من نظری نمی کندای پسرو چشم خوش تو که آفرین باد بر و **هفتم واو زائد** که در اول الفاظ در آید و
هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید **بیت** ببینم که تا اسپ اسفندیار + سوی خانه آید همی بی سوار + و یا

ویا بارهٔ رستم جنگجو با آخر نهد بلی خداوند بره یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائدست **بدانکه های**
هوز دو قسمست اول های ملفوظی که بتلفظ آشکارا شود چون شاه وماه وراه وبیشه وپیشه وتیشه وکوه
وگره وگروه واندوه وغیره **دوم های مختفی** که بتلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه وخامه وجامه وغیره
واین آنراشش قسمست **اول های مختفی لیاقت** که در آخر اسما در آید ومعنی لیاقت پیدا نماید
چنانچه شاهانه وسپاهانه ومردانه وزنانه وهرکاره ونا کاره یعنی لائق شاهان ولائق سپاهان ولائق مردان
ولائق زنان ولائق هرکار ولائق کار نیست **دوم های مختفی نسبت** وآن اینست که
برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه وسکندرنامه نسبت نام شاه ونسبت نام سکندر وغیره **سوم**
های مختفی اسمیت که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید وهیچ معنی پیدا نماید چون سایه وپایه و
مایه ولاله وپیاله وغیر آن **چهارم های مختفی فعلیت** وآن آنست که جوهر کلمهٔ افعال باشد چون
خنده وگریه وغیر آن **پنجم های مختفی مفعول** وآن در آخر صیغهٔ ماضی مطلق در آید ومعنی مفعول پیدا
نماید چون گفته ورفته ونوشته وغیره یعنی گفته شده ونوشته شده است **ششم های مختفی علت فاعلیت**
وآن آنست که برای فاعلیت در آید چون رونده وگوینده وجوینده وپوینده وغیر آن **ودر آخر**
اسمای ذیحیات که های مختفی بود اگر آنرا از الف ونون جمع کنند های مختفی را بکاف پارسی
بدل نمایند چون بنده وبندگان وزنده وزندگان ورونده وروندگان وخورنده وخورندگان وغیر آن **ودر آخر**
اسمای غیر ذیحیات که های مختفی بود اگر آنرا از ها والف جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون
جامه وجامها وخامه وخامها ونامه ونامها واگر آنرا **بقاعدهٔ عرب از الف وتا** جمع سازند
های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه وپروانجات ومیوه ومیوجات ونوشته ونوشتجات و
کارخانه وکارخانجات وغیره **وگاهی اینحرف** برای تحسین کلام نیز می آید وهیچ معنی پیدا نمایند
چون فلان رفته وهیچ نخورده یا فلان دلبرده ودلداری نکرده سعدی فرماید **بیت** بلند اخترت
عالم افروخته زوال اخترت دشمنت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخته واختر زوال تو دشمن ترا
سوخت **بدانکه لای نافیه** که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی آید
چون لاتضرب مزن وتو بکر دیدلاتصرف خرج مکن تو بکر **بدانکه خط منحنی** که بهمزه معروفست
در عجمی بطور نشی مقرر نیست **گاهی** بواو **وگاهی** بالف وگاهی بیا بدل شود ودر عبارت

عبارت پارسی بکسی حرف متصل نمیشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بغیر اضافت
درآید آن را سه قسم ست اول اضافت بیانی چون خندهٔ معشوق وگریهٔ عاشق خنده وگریه مضاف
معشوق وعاشق مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفرهٔ عام اوست + برین خوان یغما چه دشمن
چه دوست + دوم اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین وخامهٔ رنگین جامه وخامه موصوف زرین و
رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا وخامهٔ قضا یعنی رضاکه مانند جامه وقضاکه
مانند خامه سعدی فرماید بیت تامل در آیینهٔ دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + یعنی دل مانند
آیینه وصفائی وجه تشبیه جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بکشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + غرض
از مصرعهٔ اول ست یعنی امید مانند غنچه ووجه تشبیه بستگی وگاهی بتغیر یای وحدت آید
ومعنی یک پیدا نماید چنانچه انبهٔ بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید بیت
زابر افکند قطرهٔ سوی یم + زصلب آورد نطفهٔ در شکم + یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افکند ویک نطفه
از صلب در شکم آورد وگاهی بتغیر یای اثبات درآید ومعنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ یعنی
دیوانه هستی تو سعدی فرماید بیت اگر بندهٔ سر برین در بنه + کلاه خداوندی از سر بنه + یعنی اگر بنده هستی تو
سر برین در بنه وگاهی بتغیر یای مضمر درآید ومعنی آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در بندگی
مقبول ست یعنی که آن بنده وگرسنهٔ که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید بیت بنبینی در
ایام او رنجهٔ + که نالد زبیداد سرپنجهٔ + غرض از مصرعهٔ اول ست یعنی در ایام او رنجه نبینی که از بیداد یک سرپنجه
بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد نیز بتغیر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن
درآید تفصیل وتقسیم آن ضرور ندارد بدانکه یای مثناة تحتانی را سه قسم ست اول
یای معروف وآن این ست که ما قبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر
وفقیر وتیر وسیر ودید وشنید وغیر آن دوم یای مجهول وآن این ست که ما قبل آن کسرهٔ
خالص نباشد چون بیش وپیش وریخ وشیر وسیر سوم یای وحدت که [illegible] درآید
ومعنی یک پیدا نماید چون امیری وفقیری وشاهی وگدائی یعنی یک امیر ویک شاه ویک گدا
سعدی فرماید بیت پادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش درکنار نهاد + یعنی یک پادشاه نیز
او گوید بیت که بر خاطر پادشاهان غمی + پریشان کند خاطر عالمی + یعنی یک غم که بر خاطر

دشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم کند چهارم **یای نسبت** و آن بعد اسمیکه در آید نسبت
بآن اسم نماید چون زبان پارسی کلام عربی یعنی نسبت زبان پارس ست و نسبت کلام بعرب
همچنین هندوستانی و خراسانی وغیره و در آخر اسمیکه **های مختفی** باشد یای نسبت
بآن پیوندد های مختفی را حذف کنند چون بنگالی و دلی بمعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ دلی پنجم **یای
مصدر** و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و
عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی بمعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن ششم
یای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال ازمنهٔ ثلثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و
کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید **بیت** تأمل در آئینهٔ دل کنی
صفائی بتدریج حاصل کنی هفتم **یای تنکیر** که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن
معین نیست و یکی از آن میان گفت یعنی از آن میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید **بیت**
یکی یادم از عرصهٔ رودبار + که پیش آمدم بر پلنگی سوار + یعنی از عرصهٔ رودبار یکی که نامش معین نیست یادم که
پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم **یای فاعلیت** و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و جعلی
یعنی حجت کننده و جعل کننده نهم **یای مضمر** و آن اینست که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه گوناگون ستایش
مر داور را یعنی آن داور را و ستایش و نیایش مر خدا را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف تفسیری در آید چنانچه سعدی
فرماید **بیت** عزیزیکه هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد هیچ عزت نیافت + یعنی آن عزیز که هر که از درگاه او سر
بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت + دهم **یای تعظیم** که بعد اسم در آید و
معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد بزرگ ست و فلان شخصی ست یعنی
شخص بزرگ ست یازدهم **یای لیاقت** که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه
این کار کردنی ست و این چیز خوردنی ست یعنی این کار لائق کردن ست و این چیز لائق خوردن
شاعری گوید **بیت** شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی + کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی یعنی
شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد دوازدهم
یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی خدایگانی و خداوندی و مشفقی و
مکرمی یعنی قبله گاه من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من سیزدهم **یای استمرار** و آن

این بیت که بعد سه صیغهٔ ماضی مطلق درآید بلکه خالص قبل او نگردد چنانچه کردی گفتی و خوردی و بردی خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از دست قهرش امان یافتی + یعنی اگر خدا یتعالی بر پیشهٔ جفامی بشتافت کدام کس از دست قهراو امان می یافت و بعضی این یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش ادبخانهٔ من آمدی چه خوش بودی چهار دهم یای زائد و آن این است که برای حسن کلام و موزونیت شعر درآید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدای را مسلم بزرگی الطاف + که جرم بیند و نان برقرار میدارد + جامی گوید مصرع نه عیبم بخشه زین بزم جامی + شاعری گفته مصرع کردی تو دل مرا فراموش + یای لفظ خدای و جامی و کردی تو جوهر کلمه نیست زائد است در اکثر کتب یای زائد دیده شده + پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن هامی مختفی باشد درآید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن وگاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع شود نیز درآید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت راستی موجب رضای خداست + کس ندیدم که گم شد از ره راست + شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلثه درآید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کردن هفتدهم یای اضافت در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت درآید چنانچه ثنای ایزد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون در اینجا اکثر این الفاظ مضاف است بنابران یای اضافت نامیده اند هیجدهم یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید یوسفی گوید بیت الهی چون سپهرم سینه بکشای + دلم طوطی کن آیینه بنمای + یعنی یا الله جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بکشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + یعنی یا الله غنچهٔ امید بکشای و یای ندا در پارسی مختص بلفظ اله است و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع است مختص نیست بیانش در بحث حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه و آن سی و [illegible] اسمیت معنی دیگر پیدا نماید بدانکه با کلمه ایست که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی بیج [illegible]

تای انتهائیه که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر کرد دوم
تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان
کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا + یعنی از روزیکه عشق تو در سینه مکان کرد در وی
جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده آشفته گوید بیت افتاد تا بعارض آن
گلعذار چشم + مائل گرمی شودم در بهار چشم + یعنی از روزیکه چشم بر عارض آن گلعذار افتاد چشم من
دیگر بار مائل در بهار نمی شود سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی خبرداری در آید سعدی
فرماید بیت زصاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کار بندی پشیمان شوی + غرض از مصرع اول
یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی + فرد هوش دار و مگذر از ضبط فضول تا نپنداری که این
ره سرسری ست + یعنی هرگز مپندار چهارم تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا
کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد + عیب و هنرش نهفته باشد + سبب پوشیدگی عیب
و هنر نگفتن ست جامی گوید بیت ولیکن کرد با خود حیله سازی + که تا گیرد زیعقوبش بخود باز +
سبب حیله سازی یوسف را باز گرفتن سعدی فرماید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم + سر خصم را
سنگ بالش کنیم + سبب آمدن چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودن ست پنجم تای دعائیه
و آن در محل دعائیه در آید و این قسم تا اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید بیت
پرورد کار تا که تو مثل ماه نو + پیوسته در ترقی و تابانی آورد + دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه + او را
مثال بدر بنقصانی آورد + خا + امر خائیدن + را + کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند وجه می آید
گاهی مفعول واقع میشود و آن این ست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه
فلان را زدم یا او را کشتم جامی گوید بیت خرد را ز دم نموده دم بدم ردی + هزاران نکته باریک چون
موی + بلی آن موزبان را شانه کرده + ز دندان شانه را دندانه کرده + درین هر دو بیت مفعول واقع
شده گاهی بتقدیم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و
ترا و گاهی برای تعلیل و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید واقع شود و با
تحقیق بمعنی برای پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز در آید و معنی برای پیدا کند
چنانچه بیت [illegible] رای فلک [illegible] بر من ببخشای + بر روی من دری از مهر بگشای + حافظ فرماید

بیت دل سپرده ز دستم صاحبدلان خدا را + درداکه راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی برای خدا + و گاهی **بتغیر اضافت** در آید چنانچه سعدی فرموده که آنرا که در مصلحت تو دو بنا این بر خشت یعنی روی آن در مصلحت تو دو بنا و این بر خشت نیز او گوید **بیت** یکی باز را دیده بر دوخته + دگر دیده‌ها باز و پر سوخته یعنی دو چشم باز دوخته شده جامی فرماید **بیت** جهت را مهره از ششدر رهانید + مکان را مرکب از تنگی جهانید یعنی مهره جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید **و گاهی برای استعلا** می آید و معنی بر پیدا نماید و این شاذ است در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید **بیت** شور آمد او می برد از جا مرا + میکند برپا قیامت هر صدای پا مرا + یعنی هر صدای پا بر من قیامت برپا میکند **زا** امر زائیدن هر گاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا نماید چون هندوستان زاد ولایت زا یعنی زائیده هندوستان و زائیده ولایت و ازین قبیل میرزا یعنی زائیده میر **سین** + نام شهری ست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله **شین** امر نشستن بحذف نون بقاعده ترخیم **صاد** سوره ایست مشهور بقرآن مجید **ضاد** جمع ضد **عین** بمعنی چشم و چشمه و زانو و زر و ذات و چشمه آفتاب و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و گزیده هر چیزی و شخص و نقش هر چیز **فا** مترادف با چنانچه فا او گفت فا او رفت بمعنی با او گفت با او رفت + **قاف** نام کوه در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتاب ست جامی گوید **بیت** کشادی نافه طبع مرا ناف + معطر کن ز مشکم قاف تا قاف + سعدی فرماید **بیت** چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + **کاف** امر کافتن **نون** مخفف کنون **ها** جمع ذیحیات و غیر ذیحیات ست چون مردها و اسپها و کتابها و کاغذها **یا** کلمه تردید بمعنی ردد کرد و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید **بیت** عارض ست این یا قمر یا لاله احمر است این + یا شعاع شمس یا آیینه دلهاست این + چشم تو جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق + یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این + درین غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده **گل چهارم در تقسیم اضافات قاعده محمول بر قلب** بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی + سوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت استعاری + **اما اضافت بیانی** [illegible]

آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آن را صفت قسم ست اول اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیراکه بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید **دوم اضافت بیانی متکلم** مع الغیر و آن بعد مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع ست بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما **سوم اضافت بیانی مخاطب** که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب ست بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چراکه بتغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید **چهارم اضافت بیانی مشار الیه** و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع ست بجای مضاف الیه در آید چون پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چراکه بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا می کند **پنجم اضافت بیانی استفهام** و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام **ششم اضافت تخصیصی** آنکه لفظ عام را بسوی لفظ خاص مضاف کنند تا فائدهٔ خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو **هفتم در بیان قانون اضافت** و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائدهٔ صحت سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و در آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو **و هرگاه مضاف الیه** صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند **و این قاعده را محمول بر قلب** گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل زلف سنبل و گل عارض بود **و هرگاه بعد مضاف** الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند **و هرگاه مضاف متعدد باشد** ... او آخر بر همه اضافت کند چنانچه اسپ و شتر و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان مضاف

باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاد و اگر مضاف الیه
مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق
و خدنگی که بمچو ناوک ست **و اگر اینها نباشد** پس اگر تلابست درمیان مضاف و مضاف الیه
حقیقتاً باشد آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو **و اگر محض اعتباری**
باشد اضافت مجازی و استعاری نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده
اثبات سر و قدم نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار میباشد خاصه در شعر متاخرین که بتازه مضمون
شهرت یافته **در آخر الفاظیکه** های مختفی باشد اضافت آن بخط منحنی رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق
و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن **اما اضافت موصوفی** و آن نیز بر هفت قسم ست
اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن **دوم**
اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید و آن
بدو وجه می آید **یکی از باویا** چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی بر و بام بی در و مجلس بی ...
و چشمهٔ بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی ... و کیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر
دیگر از نون و الف چنانچه مصاحب نادان و منیب نابینا و دوست نادان و یار نامهربان
سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار
و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که
رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد **چهارم** اضافت موصوفی
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسم ست
یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گز
و صاحب غریب پرور و حاکم داد گستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن **دیگر مرکب** از اسم و کلمه
افادهٔ معنی فاعل دهد چون ستمگر و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور ... و گرد
عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن **پنجم اضافت** موصوفی تشبیهی آن بود
که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی بیوندد و اسم فاعل تشبیهی آنست که معنی مشبه
اسمی بطریق مشبه به در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار ... مزاج و مردم سنگدل ...

یعنی معشوقی که عذار او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ و دلبری
که چهرهٔ او مانند پری باشد **ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی** آن باشد که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوع ست در آید چنانچه پسر ناسعادتمند
و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی پسرکه سعادتمند و عالمی که پرهیزگار و خداوندی
که قدردان و یاری که مهربان نیست **هفتم اضافت موصوفی صفتان** آن باشد که بعد
موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان
و خداوند مردم شناس روشن قیاس + و درویش حق گزین حق بین + و رفیق تندخوی عیب جو
سعدی فرماید **بیت** خداوند بخشندهٔ دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خداوند و کریم موصوف
بخشنده و دستگیر و خطابخش و پوزش پذیر صفت **اما اضافت تشبیهی** و تشبیه در لغت بمعنی
برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز ست بیان این شرح در گل اول گلزار چهارم می آید
اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه ذکر مشبه به کرده حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن
کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم
و حلم مشبه و شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت همچو آتش +
شربت و آتش مشبه به و مواصلت و مهاجرت مشبه **اما اضافت استعاره** آنست که
بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره
نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این شرح ها
بگل دوم گلزار چهارم ارقام خواهد یافت **گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات**
و اسما و غیره بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت ست [حروف علت الف و یا و واو ست] و ترخیم
انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید +
بیت [illegible] نگه دار از بالا و شیب + خداوند دیوان روز حسیب + زهی ملک و دولت که سر در نشیب
پدر رفت و پای پسر در رکیب + نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر ناموزون
میگردید و حسیب و رکیب [illegible] قاعدهٔ اماله جاری نموده چرا که در لفظ نشیب یا حرف ردف ست
بدان [illegible] قافیه نشیب حساب و رکاب نمیشود از این سبب الف حساب و رکاب را

بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته **قاعده متفرقات وبیان اسما** اینکه در پارسی اسم
هشت قسم ست **اول اسم ذات** وآن آنست که اسم دارد وجسم ندارد چون خشم وعقل وعشق
وهوا وبو وجان وغیر آن **دوم** اسم صفات وآن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان وچرند
ودواب وطیور ومور ومگس وغیر آن **سوم** اسم اعداد از یک تا ده + واز ده تا صد واز صد تا هزار
همچنین روز وشب وماه وسال **چهارم اسم جمع** وآن آنست که واحد حکم جمع وجمع حکم واحد
دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیک ذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم
وهمچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان واسپان وفیلان
که هستند می آیند همچنان عالم وجهان و در محاوره میگویند که از ظلم وناانصافی فلان عالم خراب شد
پنجم اسم جنس وآن آنست که بر قلیل وکثیر اطلاق گردد وباراده خود رفتن نتواند تا کسی نبرد چون
قلم ودوات وکتاب وکاغذ وغیر آن **ششم** اسم ظرف بفتح اول وثانی بمعنی آوند وحوصله مجازست
لهذا مردمان خفیف را کم ظرف وتنگ ظرف اطلاق میکنند **و در عربی** چون مسجد ومجلس ومطلع
ومرجع وغیر آن یعنی جای سجده وجای جلوس وجای طلوع وجای رجوع **و در پارسی** اسم
ظرف شش قسم ست **اول دان** چون قلمدان وپاندان وجزدان وخاصدان وغیر آن **دوم**
کده چون میکده وآتشکده وبتکده وغیر آن **سوم ستان** چون گلستان وبوستان ونیستان و
شبستان ودبستان وغیر آن **چهارم زار** چون نمکزار وکارزار ولاله زار **پنجم گاه** چون خوابگاه
وآرامگاه وبزمگاه وحرمگاه وغیره **ششم خانه** چون فیلخانه وگاوخانه وغیر آن **هفتم** اسم مصدر وآن
دو قسم ست **یکی اصلی** که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن ورفتن وغیر آن **دیگر** اسم مصدر
ترکیبی آن نیز دو قسم ست اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار ورفتار **دوم** آنکه
بعد صیغه امر شین معجمه در آرند وحرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش وکوشش وپوشش وغیر آن
این را حاصل بالمصدر نیز گویند **هشتم اسم فاعل** وآن نیز بر دو قسم ست اول اصلی که مشتق
از مصدر بود چون گوینده از گفتن ورونده از رفتن وخورنده از خوردن ونوشنده از نوشیدن
دوم اسم فاعل ترکیبی آن هشت قسم ست اول آنکه بعد اسم صیغه امر در آید بمعنی فاعل
پیدا نماید چون دستگیر وپورش پذیر یعنی گیرنده دست وقبول کننده عذر [illegible]

سیم کسر و بذیر صیغهٔ امر از افتن و پذیرفتن دوم گار چون خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده
سوم گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم مند چون دولتمند و خردمند بمعنی دارندهٔ
دولت و دارندهٔ خرد پنجم ور چون تاجور و هنرور بمعنی دارندهٔ تاج و دارندهٔ هنر و گاهی برای افادهٔ کثرت
استعمال ور اساکن کنند و ماقبلش مضموم خوانند چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنجور بود ششم
گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارندهٔ خشم و دارندهٔ اندوه هفتم ناک چون ستمناک و سوزناک
و غمناک و دردناک و غیر آن بمعنی ستم کننده و ملول کننده و غم کننده و درد کننده هشتم بان این
سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و دربان و غیر آن بمعنی نگاه دارندهٔ
فیل و نگاه دارندهٔ شتر و نگاه دارندهٔ در **قاعدهٔ ایجاز** بدانکه فرق معنی ایجاز و اختصار و اقتصار این است
که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن
لفظ به بقای معنی و اقتصار کوتاه کردن پی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ
و معنی + و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آن را ایجاز نامند چون شاه
و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خامش و غیر آن سعدی فرماید بیت مگر
نعمت شه فرامش کنم + که بینم تباهی و خامش کنم + شه گردد آن مملکت عنقریب + کزو خاطر آزرده گردد
غریب + **گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنایع لفظی گل دوم**
در صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو نوع ست یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع
ست حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت و بلاغت
و سلاست و متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد
یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت صنعت و تجنیس در عبارت نمی تواند کرد **گل اول در صنائع**
لفظی و آن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی + و آنرا شانزده قسم ست **اول**
تجنیس تام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و
ترتیب و تلفظ متفق باشند و در معنی مختلف بوند آنرا دو قسم ست یکی **منفصل** چنانچه سعدی فرماید
بیت اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + دلارام در بر دلارام جوی + لب از تشنگی
خشک بر طرف جوی دوم متصل چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت ای چراغ همه بتان ختا + دور بودن ز تو [illegible]

نیست خطا + استادی فرماید بیت یک بوسه هرگزم لب سیمین بری نداد + گوئی نهال عاشقی ما بری نداد +
دیگر متصل چنانچه اشرف بن رامی فرماید بیت گل به بستان سر زنده یا مطرب خوش گوی گوی
سر شهر آشوب ما را بر کنار جوی جوی + رودکی گوید بیت ایا غزل بسرای غزل بسرای بدیع + بگیر
چنگ بچنگ ای غزل بسرای + دوم تجنیس ناقص و آن آنست که دو لفظ متجانس
که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون عِلم و عَلم و سِحر و سَحر و مِهر و مُهر و رَست و رُست
و جَست و جُست و آن هم متصل و منفصل ست مثال منفصل + قطران گوید بیت پیاده شود دشمن
از اسپ دست + چو باشی بر اسپ سعادت سوار + بر اسپ سعادت سواری و داری + بدست
اندرون از سعادت سوار + اشرف بن رامی گوید بیت صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن + تا
فراموش کنی محنت دَور قمری + مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ای دل اگر نشینی گرسیگر
باد فنا + ناگه انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد + بیا بیا در مان ندارد خشک بیش روزگار +
باده در ده تا فرو ریزم بروی دَرد دُرد + آبروی خدلان ز مهر از قهر چون ریزان شود + هر که دارد همت
طاعت جان ز دست برد برد + سوم تجنیس زائد و آن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی
کم و زائد باشد خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون حال و محال و مال و جمال و برق و بیرق و نام
و نامه و شب و شبه سعدی فرماید + اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفر ست در طریقت
ما کینه داشتن + آئین ماست سینه چو آیینه داشتن + چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که
یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و بمعنی مختلف چنانچه باز آر و بازار
اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آر صیغه امر از آوردن ست میر شمس الدین فقیر گوید بیت
گر شمع شد بجولی پروانه کند + بر آتش او ز دور پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه
صفت سوزم و پروا نه کند + سرو بالائی که دارد بر سر سبز آفتاب + آفت دلهاست و اندر دیدها زان
آفت آب + استادی فرماید بیت صبر را بو حاجت ست چون من اسیر ... بیت
نیک و بد را + در محفل تو قامت من راست شود + گر راست کنی بلند قد را + پنجم تجنیس مکرر و این را
تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنان ست که دو لفظ متجانس ... یکدیگر ...
دو یک حرف اول آورده شود چون زار و مزار سعید الدین ... گوید ...

افتاد مرا با دل مکار تو کار + افکند درین غم دو گلنار تو نار + من مانده خجل به پیش گلزار تو زار + با اینهمه
در دو چشم خونخوار تو خوار + ششم تجنیس مطرف آن آنست که دو لفظ متجانس بهمه حروف متفق بود
الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و بهار و بهاد چنانچه امیر معزی گوید بیت از شراب
بودی بادسار آن ز شراب + وز طعام نرم بودی خاکسار آن را طعام + هفتم تجنیس خط و آن
آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین و مسکین و تاخت و
باخت و خواب و جواب و بوم و یوم وغیره سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر در که
شد هیچ عزت نیافت + بتافت نیافت تجنیس خط است و در نثر شخصی بمعشوق خود میگوید که تو مشکین خالی و من
مسکین حال + خلیفه شاه محمد در تعریف بلدهٔ قنوج دو فقره بتجنیس خط بسیار خوب نوشته و داد مشکلی
داده و آن اینست که هنگام طالب علمی بلدهٔ قنوج که بدیدهٔ تنگ ظرفان خرده بین شکل قبوح
می در آید بچشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید قبوح و فتوح را بنا بر تجنیس خط قنوج ملا
هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و سخن را بخش بخش کردن در در
وردی برابر + و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هموزن و حرف
روی متفق باشند آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی فرماید عاقلی را پرسیدند
که نیک بخت کیست و بد بخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
منطقی گوید بیت بر سخاوت او نیل را بخیل شمار + بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار + جامی فرماید بیت
ز شعرم خامه را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + رشید الدین وطواط گوید بیت ای منور
بتو نجوم جلال + وی مقرر بتو رسوم کمال + بوستانی ست صدر تو ز نعیم + آسمانی ست قدر تو ز جلال + بست
تو مقبول دولت حضرت + تو مقبل اقبال + تیره پیش فضائل تو نجوم + خیره پیش شمائل تو شمال + در
شهامت ترا نبود نظیر + در کرامت ترا نبوده همال + این قصیده بسکه دراز از اول تا آخر مرصع ست
نهم سجع و آن بر سه قسم ست اول سجع متوازی و آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده
شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه کوی باخته و اسپ تاخته دوم سجع مطرف
و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه
فضل الکم بسیارست و [illegible] سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعرا

موازنه گویند که از اول تا آخر بیت الفاظی که بوزن و عدد و حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف
چنانچه **بیت** شاهی که رخش او را نصرت بود دلیل + شاهی که تیغ او را دولت بود فسان + اندر دم
سنانش نرم گسلد یقین + و اندر دم یقینش پر بفگند کمان + **دهم مقلوب** از جمله صنائع که در نظم
و نثر شاعر و منشی بکار برند بدیع و غریب پندارند و بر زور طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند
مقلوب بسیست و معنی آن برگشت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسم ست اول
مقلوب بعض و آن چنان ست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر
بود چون نگاه و کلاه و شیر و سیر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید **بیت** از آن جادو آ
دو چشم سیاه + دلم جاودانه عدیل عناست + **دوم مقلوب کل** و آن آنست که الفاظی که با آنها
تقدیم و تاخیر همه حروف از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر
و ریش و جامی گوید **بیت** دلا تاکی درین کاخ مجازی + کنی مانند طفلان خاک بازی + کاخ و خاک
درین بیت مقلوب کل واقع شده **سوم مقلوب مجنح** و آن مانند مقلوب کل است
فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید **بیت** داد غفلت
روزگارم را بباد + داد داد از دست غفلت داد داد + احمدی سندلی گوید **بیت** رام گردد نگار من
با من + نبود همرهش اگر آن مار + منکه افتاده ام بوادی درد + گر نخوانم ترا دگر چه کنم + شیخ شمس الدین گوید
بیت رام شد دل بآن بت طرار + لبش افسون گرست و زلفش مار + **چهارم مقلوب**
مستوی آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هرچه از خواندن راست حاصل آید همان
از خواندن واژگونه بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد بر آید یا رب +
امیر خسرو فرماید **بیت** شکر به ترازوی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + **یازدهم**
اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید چون گوینده و گوید
از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن + شاعر گوید **بیت** بقتلم آید آن دل افسانه بیم چنان هم
منکه طفل ست او چو بیند کشته ام ترسد از آن ترسم + **دوازدهم** رد العجز علی الصدر آنست که در اصطلاح
شعر الفاظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصرع ثانی را ابتدا
نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را مطلع الکلام

اقسام و انواع ست یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر آنکه لفظی که
در عروض ذکر گردد بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید **بیت** محیط است علم ملک بر بسیط +
قیاس تو بر وی نگردد محیط + نگهدار ما را از راه خطا + خطا در گذار و صوابم نما + رشید الدین وطواط
قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملوست چند بیت آن این ست **نظم** قرار دل من ربود
آن نگار + بدان عنبرین طرهٔ بی قرار + نگار ست خسارهٔ من بخون + ز هجران خسارهٔ آن نگار +
خمار ست در سر مرا بی شراب + در اندوه آن نرگس پر خمار + کنار من از دوست یا شد تهی + فراز
از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از انکه + برون شد غم او ز حد شمار + اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود
زیبا تر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید **نظم** دیوانه حسن طلعت جانانه + کی بجد چون بکویش دیوانه
پروانه بنور شمع دارد سروکار + از رد و قبول محفلش پروانه + و شخصی یک رباعی در رد العجز علی
الصدر مع التجنیس گفته اما لفظی که در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را به مختلف المعنی و متفق اللفظ
یک کرده در عروض و ضرب داخل نموده و آن این ست **رباعی** صدرا تو حاجت ست چون من
صدر را + بدر ابنور تو ست ننگ بدرا + در محفل تو قامت من راست شود + گر راست کنی بلند قدر را
قدرا + و اگر این دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت
خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید **بیت** کریما بده داد من از فلک + چو مروان ترا مرحبا یا تسبیح داد
سیز دهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر
از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتب ست چنانچه شاعر گوید **نظم**
یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع + و پنج حس و شش ارکان جهات اندا ورا + اگر ز هفت زمین
سوی هشت خلد آید + ز نه سپهر به ده کون خبر دهند اورا + و اگر از ده تا یک یک یک را برابر ذکر کنند سیاقة
الاعداد معکوس الترتیب ست چنانچه بزرگی فرماید **نظم** ده بار نه سپهر تا هشت بهشت + بهفت اختر
از شش جهت این نامه نوشت + گر پنج حواس و چار ارکان و سه روح + ایزد بدو کون چون تو یک تن
ننوشت + و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد
غیر مرتب آن قابل تحسین نیست بنابرین دلیلش نگاشت **چهار دهم ذو قافیتین**
آنست که بدو قافیه یا بیشتر ابیات را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید **بیت** ای آن که کام

شده در جهان قهر + افکند از سیاست تو آسمان سپر + صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی + هرگز نبود
مثل تو صاحب قران گر تبارای پیر و بخت جوان تو کرده اند + اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر + گیتی زبان
گشاده بمدح تو و فلک + بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر + با موکب سیادت تو هم کتف شرف + با هم
سعادت تو همعنان ظفر + جامی فرماید **ابیات** همان بهتر که با مشتی هوسناک + کنیم آیینه از زنگ
هوس پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم + پس زانوی خاموشی نشینیم + **پانزدهم مردف** آن است
که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید + من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش +
تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + **شانزدهم توشیح** و آن آنست که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا
غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح
یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته **نظم** معشوقه دلم
به تیر اندوه بخست + حیران شدم و کسی نمیگیرد دست + مسکین تن من ز پای محنت شده پست +
و ز دست غم دوست پشت من بس که شکست + اگر حرف این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد
بهمین صنعت نام خود موشح نموده **ابیات** خاطر آشفته دارم و دل سرد + لاله سانم بداغ محنت و درد +
یاد من بر مراد دل نرسید + فرحت از من برخ نقاب کشید + هیچگاهی ز فعل نامحمود + شاهد نیکوی رخم
ننمود + از سموم غم بباغ وجود + هرگز این غنچهٔ دلم نگشود + مثل من نیست در جهان ثانی + حرف خوانی
ز لوح نادانی + من که علیم همه ز سر تا پا + در هنر گشته‌ام سخن آرا + فهم نامم کنی بنهج شگرف + از سر مصرع
ار تو گیری حرف + **گل دوم در صنائع معنوی و آن سی و شش قسم است اول**
لف و نشر و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که بهر یکی
از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسم است + اول آنکه **تفصیل** بر ترتیب اجمال باشد
و آن را لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند +
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + **دوم**
آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر
گوید **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم + سوم آنکه در هم
برهم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس الترتیب آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه **بیت** افروختن و حسن لب

سوختی و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من بین گل ز من آموخت **دوم متضاد** آنست که در
نظم یا نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی
مثالش نظامی فرماید **بیت** پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + توئی کاسمان
برافراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + ز گرمی و سردی از خشک و تر + سرشتی باندازهٔ یکدگر + بلندی
و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید **بیت**
پدیدارست عدل و ظلم پنهان + مخالف اندک و ناصح فراوان + پدیدار و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح
و اندک و فراوان اینهمه متضاد اند استادی گوید + **بیت** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است
عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری لخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت
مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته **بیت** ای ببالا همچو آتش سوی پستی همچو آب + خاک
وصفی در درنگ و باد وصفی در شتاب + بالا و پستی آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین
مطلع اینهمه الفاظ متضاد اند **سوم اعنات** چیزی سخت افکندن بود و این صنعت را لزوم ما لا یلزم
نیز گویند یعنی داشتن چیزی که نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون الف و میم عامل و کامل یعنی
این بی الف و میم نیز سخن میتواند چرا که لام حرف روی ست پس قبل وی یک حرف ملحوظ کرده باید
که قافیه عامل و کامل و حامل و دل و منزل و مشکل ست و مانند تا در عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب
جواب ست چون این را لازم کردن این حروف آرایش سخن زیاده تر میشود بنابرین شاعران این صنعت را
بسیار پسند کرده اند سعدی گوید **بیت** قدم باید اندر طریقت نه دم + که اصلی ندارد دم بی قدم + سید الدین
وطواط گوید **بیت** سهم تو بر زمین کشید سپاه + قدر تو بر فلک نهاده قدم + ناصح ملک تو قرین طرب +
حاسد صدر تو ندیم ندم + **چهارم تضمین المزدوج** آن باشد که دبیر یا شاعر بعد حد و دو قوافی در اثنای نثر
یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان
بخدمت گاری حضرت معروف ست و طاعت داری دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید **بیت**
دینار گون بید ز ابر سپید + زمین گشته زرین و سیمین سما + غرض ازین بیت ابر سپید و زرین و سیمین ست
پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظهای
مطلع آبدار آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید

ابوالفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد + عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد + رشید الدین
وطواط گوید بیت منت خدای را که بتائید آسمان + آمد به مستقر خلافت خدایگان + ششم حسن التخلص
آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بمدعای دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهی که سلاست الفاظ
و نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت گر گلستان باد خزان زرد شد رواست
که سرخ باشد روی خدایگان + هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت
نیکوتر گوید در لفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد
نمی باشد و اگر دو بیت آخر خوش بود دلذت بیتهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید بیت تا دهر داغ
و راغ را مه و سال + در ربیع و خریف زینت بود + روزگارت رهی و بخت غلام + فلکت بنده و
جهان معمور + تا ازل دولت ترا توقیع + تا ابد نعمت ترا منشور + تر و تازه خزان تو چو بهار + خوش و خرم
رواح چون انگور + هشتم حسن الطلب و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد با بوجهی
لطیف در فصاحت الفاظ و معانی بکوشد و شرائط تعظیم و احترام نگاهدارد بیت ادب بگیر و
فصاحت بگیر و شعر بگیر + که من غریبم و شاه جهان غریب نواز + نهم مراعاة النظیر آن باشد
که شاعر در بیتی ذکر چیزی که نماید نظر رعایت لوازمهٔ آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان
و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوه غم دارد بمن نال فلک تیر تکیها + از دست این
فرهاد کش سر می‌نهم بر سنگها + درین بیت کوه و فرهاد و سنگ سر و نال و تیر تکیه مراعاة النظیر
رشید الدین وطواط گوید نظم چون مهرهٔ مهر تو دهانم در بست + بار غم تو چو کوه پشتم بشکست + تیری که
از چشم چو بادام تو جست + در خسته دلم چو مغز در پسته نشست + درین رباعی دهان و پشت و چشم و
دل مراعاة النظیر است دهم موجه و آن دو رویه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات بستاید
چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بآن دریابد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند
تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر + دیگر شاعر گوید بیت زنام تو نتوان آفرین گسست
چنانکه + گسست نتوان از نام دشمنت نفرین + یازدهم محتمل الضدین و این صنعت را
ذی الجهتین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین
وطواط گوید بیت ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم + با طلعت تو عیش نماید ماتم + مؤلف گوید

گوید بیت بوم بود با اقبال تو معدوم شود + وز سایهٔ مهر تو هما بوم شود + آباد ز کردار تو گردد ویران + معمور
ز دیدار تو مغموم شود + درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذی الجهتین ست دوازدهم تاکید
المدح بما یشبه الذم وان چنان ست که شاعر بمدح ممدوح می گوید سامع بمجرد شنیدن مصرع اول
پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد بزیادتی مدح باشد مثالش قمری گوید بیت همی بقهر تو نازند
دوستان لیکن + ببی نظیری تو دشمنان کنند اقرار + رشید الدین وطواط گوید بیت به اندیشه
ست لیکن بجود + کند دست تو بر خزائن ستم + سیزدهم ایهام در لغت بگمان افکندن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا دو معنی باشد یکی معنی قریب دیگر معنی
بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن رامی
گوید بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید + واله شد و فریاد برآورد که ماهی + شاعر گوید
بیت گر دیجا دلم از طرهٔ جانانه جدا + دست مشاطه الهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید بیت
یا ماه من هفته شد از شهر و بچشم سالی ست + حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی ست + چهاردهم
تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر
فلان ستوده گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار ست مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکر
کش و لشکر شکن + سایهٔ یزدان شه کشور ده و کشورستان + مسعود سعد سلمان گوید بیت جهان گیر
شاهی عدو بند شیری + صف آرای گردی سپه کش سواری + پانزدهم اعتراض الکلام و این را
ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخنی دیگر
در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این به سه نوع می آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک
مصرع یا بیک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ مکرر بیارد چنانکه کمال گوید بیت ای آنکه
بار منت تو بر تنم نشست + در زیر منت تو نهان ست و مستتر + لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده
و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد
معنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین طواط گوید بیت ز هجر روی تو ای دلربای سیمین
تن + دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا + درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسط ست یعنی اگر
نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث قباحت نشده سوم حشو ملیح آنست

که از آوردن آن زیبایش بیت وحسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت خیالات
شیبت که برنده باد + منازل در ارواح اعدا گرفته شانزدهم متلون آنکه بیت بدو وزن یا زیاده
خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل سیمین لقا + ای لب تو رحمت و غمزه بلا + اگر در مصرع
اول اضافت تا بت و واو عطفی که درمیان سنگین دل سیمین لقاست ودر مصرع ثانی اضافت یای
لب و واو عطفی که درمیان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس
محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دوبار واگر اضافت بت ولب هردو واو عطف
مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن
فاعلن دوبار واین بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جای لولو خط تو مرکز لاله + شب تو
حال کوکب تو بارق هاله + اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم ارسال
المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید + بیت نادیده دو روزگارم از آن
رسم دان نیم + آری بروزگار شود مرد رسم دان + سعدی فرماید + بیت شهر بند هوای نفس مباش +
سگ شهر استخوان شکار کند هجدهم ارسال المثلین و آن چنان ست که شاعر در یک بیت دو
مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار +
مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت لولو چه قدر دارد اندر میان بحر + گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر
کان + نوزدهم تجاهل عارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن ودر اصطلاح ارباب
صناعت آنست که شاعر یک چیز را گوید چنین یا چنان ست هر چند داند اما خویشتن را نادان
سازد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ز اهر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم پر از نور یقین
سپهرست + زمین ست این ندانم یا سپهرست + سپهرست این ندانم یا زمین ست بیستم سوال
وجواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال وجواب آورده شود معزی را قصیده ایست
که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش این ست بیت گفتم که مرا بوسه ده ای ماه
مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان + حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما
عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما + بیست ویکم مسمط واین هم یک قسم مسجع ست که در هر بیت
قصیده یا غزل سه مسجع بیارند وچهارمش قافیه اصلی قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت

قوت طبع شاعر ظاهر گردد مثالش سعدی گوید بیت جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان +
شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن + بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی + بر جای
چنگ و نای و نی آواز زاغ ست و زغن + خاقانی گوید بیت عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده +
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما
مؤلف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود
ابیات نامت بسینه اندر چون جان عزیز و خوشتر + بنما رخ ای ستمگر رویت مدینهٔ ما + دلها به پیش
چشمت جانها به ترس خشمت + آن لب بود ز حشمت این لب قرینهٔ ما بست و دوم مقطع و
آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط
گوید بیت زار و زردم ز درد آن دل دار + درد دل دار زرد دارد زار بست و سوم معما و آن
کلامی ست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه
جامی گوید بیت بتقلیب و بتردیف و بتجنیس + ز روی یار خواهم ضد شرقی + بدانکه ضد شرقی غربی بود
و غربی عربی بتجنیس خطی ست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهارست بهار و نهار
تجنیس خطی ست و نهار بمعنی یوم ست یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را در عربی شعر گویند
شعر را اگر مقلوب بقبض نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه را در عربی دار گویند و دار اگر مقلوب
کل کنند راد شود و راد و زاد تجنیس خطی ست زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطی ست یعنی روی
یار بوسه میخواهد بست و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آن را پارسیان چیستان گویند و این هم
قسمی از معماست جامی فرماید بیت یک بانگ کلاغ و نیم گنجد + نام بت من دران بگنجد + کلاغ در
عربی زاغ را گویند و قا آواز زاغ ست و گنجد را در عربی سمسم گویند چون یک قا به نیم سمسم بود قاسم
خواهد بود دیگر شاعر گوید بیت حوضی که دران موی نگنجد بمیان + آبش بخورند هر همه جانوران + آن
جانوران نه که بهر بند سیاه + اسب و شتر و فیل و همه آدمیان + و آن پستان ست دیگر شاعر گوید بیت
چه چیز است آنکه باشد گرد و غلطان + دو نام زنده دارد لیک بیجان + خر آن باشد که این معنی نفهمد +
اگر گفته بود آن مرد نادان + و آن خربزه ست بست و پنجم تضمین و آن آنست که شاعر
یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را به اشعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه

ابیات یار گفتا بمن ز روی نیاز + من ترا می کشم بغمزه و ناز + در جوابش بخاطرم آمد + شعر مشهور سعدی شیراز
عاشقان کشتگان معشوق اند + بر نیاید ز کشتگان آواز + و اگر اشاره نکند هم جائز بود ولیکن باید که مصرع
یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروف تر باشد تا از شائبه سرقه معرا باشد چنانچه مؤلف مصرع
خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده ابیات ای دل غم دیده از ایام هجران غم مخور + شادمان خواهی شد
ای جانان غم مخور + گر چو یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه احزان
شود روزی گلستان غم مخور بیست و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه ست و انواع مبالغه بسیار ست
اما در پیچ البطالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن این ست که چیزی را ادعا
نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام
خویش ندید و دلش بسوخت + دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما + مراد اینکه ما بحدی دشمن کام شده ایم
که دل دشمن هم بر ما میسوزد و اگرچه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر
مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هردو ممتنع ست چنانچه نظامی فرماید بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آصفی گوید بیت ز موج خیز
سرشکم مپرس هامون را + که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را + هفت زمین و هفت آسمان مشهور ست
درین صورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی
سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل ست یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابان
پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردیده و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده بیست
و هفتم جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت شش قسم ست اول جمع تنها و آن چنان باشد
که شاعر دو چیز را یا چند چیز را از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشق ست
چو ما + لاجرم همچو ماش نیست قرار + شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده
دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یکنوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید
بیت دست ترا با بر که آرد تشبیه کرد + کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید
بیت زین چکد آب و ز ان ببارد خون + مژه من کجا و ابر بهار + سوم تقسیم و آن چنان ست که چند چیز
یا یک چیز را با دو چیز و ذکر سازند بعد از ان بهر جزوی از ان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی

خاقانی گوید رباعی دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست + پائی که ره وصل نوشتی پیوست + زان
دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع با تفریق
آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثالش بیت جای خصمت چو جای
تست رفیع + آن تو تخت و آن خصمت دار + پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع
کنند بعد از آن هر یک را بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود + ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده
تفریق کنند و بعد آن جدا جدا التقسیم نمایند جامی گوید + همچو چشم تو نگرست لبش + این با آب آن لؤلؤ
شهوار + آب این تیره آب آن روشن + این که گریه آن گه گفتار + درین قطعه چشم خود و لب
معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آن را بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگرست و
لب معشوق از لؤلوی شاهوار باز جدا جدا التقسیم ساخته که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لؤلوی
لب یار روشن ست وقت گفتار است و هفتم تفسیر و آن چنان ست که شاعر در یک بیت یا
زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علحده
علحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید بیت یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد + تا جهان باقی بود مر شاه را
این چهار کار + آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته + آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار است و
نهم استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن
مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت از میر نخواهم که بماند بجهان + میری
نخواهم که بماند بجهان + و این را مدح بما یشبه الذم خوانند دهم کلام الجامع آن باشد که شاعر ابیات
خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش ابیات ز بس سپیدی کین روزگار با من کرد
سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت + سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت + ز گرد مرکب او عارضم
نشان گرفت + قسم دوم علم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش در دلی
بیت همین بکشتی تا آدمی نماند شجاع + همین بدادی تا آدمی نماند فقیر یکی دوم تعجب آنست
که شاعر چیزی شگفتگی در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی + نیستی پروانه
در شمع چون جولان کنی سوم حسن التعلیل و آن چنان ست که شاعر صفت چیزی بیان نماید

گر این سبب این ست مثالش عنصری گوید بیت ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی همی بخندد بر ابر لاله و گلزار + یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب ست که ابر بی سبب می گرید **سی و چهارم تشبیب** آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش و عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن شوء ست **سی و پنجم ترجیع** و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن ست و در اصطلاح ارباب صناعت آن ست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد **سی و ششم عکس** آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آن را عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید **بیت** ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد + و این را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنائع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چرا که بنده ناقل و راوی ست هرچه در کتب اساتذه معتمد دید بآن بهره مند گردید **گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم + گل دوم در عروض** گل اول در ابتدائی شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن و دریافتن ست و در اصطلاح سخن موزون ست که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بعین مهمله مکسور داننده و در اصطلاح شخصی که برایراد این چنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن بداند اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی چند مرثیه هابیل وقتیکه قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این ست **شعر** تغیرت البلاد و من علیها + و وجه الارض مغبر قبیح + و بنای شعر پارسی از بهرام گور ست که روزی بشکارگاه همین مصرع گفته بود + **مصرع** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله + و وزیرش مصرع ثانی هم رسانید **مصرع** نام بهرام ترا و پدرت بوجبله + اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده ست + و شعر نه قسم ست **اول قصیده** و آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعاری چندست که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بست و پنج بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن طبیعت شاعر و قصیده تمام ظاهر میگردد **دوم غزل** و آن بمعنی سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن ست و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت ست و در آن ذکر حسن و عشق و محنت فراق یا وصف گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد **سوم قطعه**

بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که
هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر بمصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول
تا آخر بمصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته میشود چهارم
مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد
بگوید و چهار پنج وزن برای آن مخصوص ست + تقارب مثمن + رمل مسدس + هزج مسدس
سریع مسدس + پنجم رباعی دوبیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود ذکر آن عنقریب در کل دوم
این کلاز خواهد شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف الالفاظ
و المعنی بود بگوید و بعد آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج
مصرع مانند مربع بگوید هشتم مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر
بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند آنست که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت
بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طا و بیتی که
در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد + و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات را بیت
القصیده و بیت الغزل ست و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنا بر آن گویند که بیت بفتح بای
موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه عزت
و اعتبار مردم ست بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر ست و خانه را زمین و سقف و ستون
و میخ و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون ست یعنی کسی که اراده طیار کردن خانه
میدارد اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر
قافیه ست یعنی تا سقف حد و نهایت بلندی خانه ست انتهای بیت شعر هم با قافیه ست و ستون
و میخ شعر وزن ست یعنی بصورتیکه از میخ و ستونها خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت
بیت شعر ست و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از
نقاشی قسمی که آرایش خانه ست همون قسم نقاشی بیت شعر صنائع لفظی و معنوی ست و در خانه
دو طبقه در میباشد که به بندد یا بکشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمی شود و کشا
هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بندد و نکشاید معنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع

نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از در می درآیند همچنین خیال مردم باندرون دلها یعنی بیت از هر دو مصرع می درآید **گل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد و شعر نیکو می‌گوید موزون است لیکن دست فکرش از تقطیع و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم عروض خلیل ابن احمد است که او در مکه معظمه می‌بود و عروض بضمتین عین و رای مهملتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا بهمین تبرک این علم را عروض نام زد کرده و عروض میزان شعر است موزون آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان در کار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای اصول افاعیل موازنه نمودن است و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه کتابت بود + اول را ملفوظه غیر مکتوب + و ثانی را مکتوبه غیر ملفوظه گویند ملفوظه غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای متمتع درین بیت سعدی **بیت** تمتع بهر گوشه یافتم + ز هر خرمنی خوشه یافتم + تمت تع فعولن بهر گو فعولن شه یا فعو فتم فعل + و مانند رای طره درین بیت حافظ **بیت** بوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + تقطیعش + بوی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن صبا زاط مفاعیلن ر بگشاید مفاعیلن + و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آباد بر وزن فعلات است و همچنین داود و طاوس نیز بحساب دو واو است داود فعلان طاوس فعلان و همچنین یای که از تیز کردن کسره بهم رسد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود + **بیت** در دسر دوستان آه و فغان من است + کاهش جان طبیب درد نهان من است + در دسری مفتعلن دوستا فاعلن آه فغا مفتعلن نی من است فاعلات کاهش جا مفتعلن نی طبیب فاعلات درد نها مفتعلن نی من است فاعلات مکتوبه غیر ملفوظه آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون داد خواب خواجه خواست و غیر آن مثالش + **بیت** خواب میخواست که در چشم من آید بی تو + این خیالیست که در خاطر خواب افتاده

افتاده + تقطیعش خاب می خافاعلاتن سکدرحش فعلاتن همنماید فعلاتن بی تو فعلن ای حیاتی فاعلاتن سکندرخا
فعلاتن طرخابُف فعلاتن تاده فعلن **واو عطف** کاهی که ملفوظ نشود در حساب حرکت نیست
و در تقطیع معتبر نیست مثالش **بیت** دوکس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند و لبها خموش +
تقطیعش دوکس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن نهوش فعول حکایت فعولن کنانن فعولن ولبها فعولن خموش فعول این
دو واو در تقطیع محذوف گشته **وکاهی که ضمه ما قبلش سیر خوانده شود در تقطیع معتبر ست**
مثالش + **بیت** کنه بیند و پرده پوشد بحلم + تقطیعش + کنه بی فعولن ند و پر فعولن ده پوشد فعولن بحلم
فعول + **و مانند این واو الفی ست** که مکتوب گردد و بتلفظ نیاید و حرف ماقبلش که ساکن ست
برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش **بیت** دگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو
رفیق + **الف** مذکوره در تقطیع محذوف شود بدینصورت بفرسن فعولن گبگری فعولن زدز تو فعولن
رفیق فعول + این الف را عروضیان الف وصل گویند ازینجهت که حرف قبل او با حرف بعد او
وصل میگردد **و نون ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن** در میان مصرع افتد در تقطیع
معتبر نشود مثالش + **بیت** نگردن کشان را بگیرد بفور + نه عذر آوران را براند بجور + تقطیعش نگردن
فعولن کشان را فعولن بگیرد فعولن بفور فعول نعذرا فعولن ورا را فعولن براند فعولن بجور فعول +
واگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش + **بیت** قبا گر حریرست و گر پرنیان +
بناچار حشوش بود در میان + تقطیعش قبا گر فعولن حریرش فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا
فعولن رحشوش فعولن بود در فعولن میان فعول **و های مختفی مانند های** بنده و گریه و خنده
کاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش + **بیت** حال دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین +
گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین + تقطیعش گریگردم فاعلاتن خنده زد بی فاعلاتن عتباری
فاعلاتن را ببین فاعلن + وکاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش + خنده
چه کنی بگریه + تقطیعش خنداچ مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعولن **و های مختفی خط منحنی**
که آنرا عوام الناس همزه خوانند بتغیر اضافت یا بتغیر یای وحدت وغیره بران قرار گیرد هنگام
تقطیعش هر دو یا محسوب شود مثالش + **بیت** الٰهی غنچهٔ امید بکشا + گلی از روضهٔ جاوید بنما +
تقطیعش بدینصورت میشود + الٰهی غن مفاعیلن چیءِ ام می مفاعیلن د بکشا فعولن گلی از رو

مفاعیلن صبی جادوی مفاعیلن دنها فعولن + و هرگاه دو ساکن در میان واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش + بیت نزان نرگس مست شد دلم باده پرست تقطیعش زانرگ مفعول س مس تشد مفاعلن دلم باد مفاعیل پرست فعول + اگر سه ساکن در میان مصرع چون کیست چیست نیست وغیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف گردد و دوم متحرک شود اول بحال ماند مثالش مصرعه کیست کاز راحت و رنج اندرین دنیا نگشت + تقطیعش کی سکارا فاعلاتن ز احت و رن فاعلاتن جن دری دن فاعلاتن یا نگشت فاعلات + و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود دوم بحال ماند مثالش + بیت بر و علم بگذر پوشیده نیست + که پیدا و پنهان بنزدش یکی ست + تقطیعش برو عل فعولن میک ذر فعولن پوشی فعولن ده نیس فعول تکه پی فعولن دا و پن فعولن هان بنزدش فعولن یکیس فعول حرف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران منحصر نباید داشت که غرض تنبه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصراع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هرچه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو ست شاعر گوید بیت صدر ست و عروض و ابتدا آنکه ضرب + هر چیز که درمیانه باشد حشو ست + میزان بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو + و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و آن در لغت دریا ست و موزون بمعنی سنجیده شده در یصورت میزان شعر بحر ست که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنا بر تقابل ضمه بای بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند صه نبات مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن ست و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و او برابر عین ساکن طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانی که بحور از ان مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو ست فعولن و فاعلن سباعی شش +

شش + مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت ارکان اصول
عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز ست + سبب + وتد + فاصله + اول سبب و آن دو قسم ست
سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد و دوم
ساکن چون گل و بل سبب ثقیل آن کلمهٔ دو حرفی ست که دو حرف او متحرک باشد مانند گله و کله
و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت ما قبل و در ین صورت در گله و کله دو حرف
است نه سه + اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک یک ساکن بتلفظ سبکتر
ست از دو متحرک متواتر دوم وتد و آن نیز دو قسم ست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی
را گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن وتد مفروق آن کلمهٔ سه حرفی را گویند که
یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد کرده شده
چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا و ضم را
مفعول ست از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند
و در میان ایشان حرف ساکن حائل ست مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو قسم ست صغری و
کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن
مانند صنما و بنا فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم
ساکن مانند فلکش و شکنش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمهٔ
چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب ست + تالیف کلام موزون بی اجتماع این ارکان
سه گانه خوب نمی شود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته + بیت + بر دم پیشت دارم زاری
از غم تا کی زارم داری + و نه از اوتاد فقط چنانکه + بیت + سوختم از لذ کی ندهی عجب زنی عجب
بروت از نظر کنم زنی طرب بی طرب + و نه از فواصل محض مانند بیت + بسر الکتابت و جوش
بسر + بسر و خوشت بنواز مرا + پس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابد ست چرا که هشت ارکان
اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور ست + فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف
فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف + مستفعلن عکس آن + فاعلاتن
وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری + متفاعلن عکس آن +

که آن لفظ علتن ست ۱۲ — که این لفظ مفا ست ۱۲

مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع ست
پنج شش بلکه بیش + مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک را ازین اصول پنجگانه فروعی
چندست که بسبب تغیری که عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنابران در میان زحاف
و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورست **فصل زحاف مفاعیلن دوازده** ست و فروع
آن شانزده + زحاف او + **اول** تسبیغ و آن زیاده کردن الف ست در سبب خفیف آخر رکن
مفاعیلان شود **دوم** قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن ست تا مفاعلن بماند
سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن ست تا مفاعیل بضم لام بماند **چهارم**
خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میم ست فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند **پنجم**
خرب اجتماع کف و خرم ست کف عبارت ست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک اول
از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند **ششم**
شتر آن اجتماع خرم و قبض ست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف
اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن ست
مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست و
اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصرست در مفاعیلن تا
مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم خنب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا
بماند فعلن بجایش نهند یازدهم ازل اجتماع هتم با خرم ست فاع شود دوازدهم بتر در رکن
مفاعیلن اجتماع خنب و خرم ست و خنب افکندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند
چون خرم راه یابد فع شود اما فروع آن + مفاعیلان مسبغ مفاعلن مقبوض + مفاعیل بضم
لام مکفوف + مفعولن اخرم + مفعول بضم لام اخرب + فاعلن اشتر + فعولن محذوف + مفاعیل
بسکون لام مقصور + فعول اهتم + فعل مجبوب + فاع ازل + فع ابتر + مفاعلان مقبوض مسبغ + مفعولان
اخرم مسبغ + فاعلان اشتر مسبغ + فعولان محذوف مسبغ **زحافات فاعلاتن** ده ست
و فروع آن سیزده **اول** تسبیغ زیاده کردن الف ست در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس
فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن

است فعلاتن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلاتُ بضم تا بماند
چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس فعلاتُ بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن است
فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن ست
و اسکان ما قبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش برند هفتم قطع اسقاط
فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای
آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام است فاعاتن بماند مفعولن بجای آن
نهند نهم جحف در فاعلاتن آن ست که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای آن
نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش + فاعلیان مسبغ فعلاتن
مخبون + فعلیان مخبون مسبغ + فاعلاتُ بضم تا مکفوف + فعلاتُ بضم تا مشکول + فاعلن محذوف + فعلا
بکسر عین مخبون مقصور + فعلن بسکون عین مقطوع + مفعولن مشعث + فعلان مقطوع مسبغ فعل
مربوع + فع مجحوف فاع مجحوف مسبغ زحافات مستفعلن هشت ست و فروع آن سیزده
اول اذاله زیاده کردن الف ست در وتد مجموع آخر رکن که علن ست مستفعلان شود دوم
خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند سوم طی اسقاط
ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بی فاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن
بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعل بسکون لام
بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند ششم
خبل اجتماع طی و خبن ست که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند
فعلتن بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن
مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب
که در اول رکن بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای آن آرند + اما فروع آن مستفعلان مذال + مفاعلن مخبون
مفاعلان مخبون مذال + مفتعلن مطوی + مفتعلان مطوی مذال + مفعولن مقطوع + فعولن مخلع + فعلتن مخبول
فاعلن مرفوع فاعلان مرفوع مذال مستفعلاتن مرفل + مفاعلاتن مخبون مرفل + مفتعلاتن مطوی مرفل زحافات
مفعولات هشت ست و فروع آن یازده + اول خبن + اسقاط ساکن سبب خفیف اول ست که

فاست مفعولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند **دوم طی** اسقاط ساکن سبب خفیف دوم
ست مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند **سوم خبل** در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس
معلات بماند فعلات بجای آن نهند **چهارم وقف** اسکان تا مفعولات باشد پس مفعولان بجای
آن نهند **پنجم کسف** + اسقاط تای مفعولات ست مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند **ششم صلم** + اسقاط
وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند **هفتم جدع** + اسقاط هر دو سبب خفیف
واسکان تای مفعولات ست لات بماند فاع بجای آن نهند **هشتم نحر** اسقاط هر دو سبب خفیف اول
وتای وتد مفروق ست لا بماند فع بجای آن نهند **نهم رفع** + اسقاط یک سبب خفیف ست
از رکن مفعولات عولات ماند مفعول بجایش آرند + اما فروع آن + مفاعیل بضم لام مخبون + مفاعیل
بسکون لام مخبون موقوف + فاعلات بضم تا مطوی + فاعلات بسکون تا مطوی موقوف +
فعلات بضم تا مخبول + فعلات بسکون تا مخبول موقوف + مفعولان موقوف +
مفعولن + مکسوف فعلن اصلم + فاع مجدوع + فع منحور مفعول مرفوع **زحافات فعولن** هفت
و فروع آن هشت ست **اول تسبیغ** + زیاده کردن الف ست میان سبب خفیف فعولن
که لن ست فعولان شود **دوم قبض** + اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون ست فعول
بضم لام بماند **سوم قصر** اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است و اسکان ما قبل آن که لام ست فعول
بماند + **چهارم حذف** + اسقاط سبب خفیف فعولن که لن ست فعو بماند فعل بجای آن نهند **پنجم بتر** + اسقاط
وتد مجموع فعولن که فعو ست لن بماند فع بجای آن نهند **ششم ثلم** اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعو
که فا ست عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند **هفتم اثرم** اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعو
که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست عول بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای
آن نهند **اما فروع آن** فعولان مسبغ + فعول بضم لام مقبوض + فعول بسکون لام مقصور
فعل بفتح عین محذوف + فعلن بسکون عین اثلم + فعلان اثلم مسبغ + فعل بسکون عین اثرم + فع
ابتر چون اصول اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه از ترکیب
بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده بحر ست + طویل + مدید + بسیط + وافر
کامل + هزج + رجز + رمل + منسرح + مضارع + مقتضب + مجتث + سریع + جدید + قریب + خفیف + مشاکل +

متشاکل + متدارک + متقارب + ارکان سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعی ست
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت بگویم نگارینا که با من جفا کردی + قرارم ز دل بردی و صبرم
جدا کردی + ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعی ست فاعلاتن فاعلن فا
فاعلاتن فاعلن + دو بار مثالش بیت بیوفا یادا کی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره
کاری بکن + ارکان بسیط سالم مثمن مرکب از سباعی و خماسی ست مستفعلن
فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش + بیت چون خلد حسن و ز دو شب افتاده ام در بیت +
باشد که جان من افتد نظر نا کست + ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن + دو بار مثالش بیت ابیا بنشین دمی بر من از غم تو بصد المم + چو
سروی خوش تمی نگرم چه حاصل ازین که دیده ورم + ارکان سالم بحر کامل مرکب
از سباعی ست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن + دو بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکش
کهی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری + این پنج بحر که مذکور شد خاصه
زبان عربی ست یعنی پارسیان درین بحور شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور
مذکور ضرور ندانسته باقی چهارده بحر + هزج + رجز + رمل + منسرح + مضارع + مقتضب + مجتث + سریع
جدید + قریب + خفیف + مشاکل + متقارب + متدارک + که مشترک ست درمیان عرب و عجم تفصیل
مینویسد اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثالش +
بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + وگر میل خزان داری نگاهی جانب ما کن +
هزج بفتحتین هاء و زای منقوطه و سکون جیم تاری آواز یا سرود خوش آینده ست و مثمن آنست که
هشت رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در و راه نیابد یعنی بارکانش زحافات …
هزج مثمن مسبغ + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان + دو بار مثالش + زهی رویت بخوبی
گل دهانت غنچه خندان + قدت سرو روان لب خط ریحان باغ جان + درین بیت عروض
ضرب مسبغ ست و باقی ارکان سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
دو بار مثالش + دلم بدرد شد از غمت ز دل برون نشد + زبون شدم که بود کو ز دست
غم زبون نشد + هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش + بیت

بطرب می نشین خانه را گلستان کن + بگیر جام می در کش و رقص گردان کن + درین بیت چهار
رکن اشتر ست و چهار رکن سالم + هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار
مثالش + بیت گل خیمه بصحرا زد خیز ار هوسی داری + پائی بگلستان نه گر دست رسی داری +
درین بیت چهار رکن اخرب ست و چهار رکن سالم تا خیمه + هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش + بیت هر صبح نسیمی ز دل تنگ بر آریم + فریاد
ز مرغان شب آهنگ بر آریم + درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشوها مکفوف عروض و ضرب
مقصور + هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش + بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی + خونخواری عشاق جگر خوار چه دانی + درین
بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش + بیت تا لعل شکر ریز ترا چشمه آب ست +
تا خنده بود خوی مرا گریه بود کار + درین بیت عروض و ضرب مقصور ست و صدر و ابتدا و
حشوها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش + مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم + درون ریش و جگر چاک و دل افگار نشینم + درین بیت
عروض و ضرب محذوف ست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار
مثالش + بیت کجائی ای غزال مشکبوی من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + مسدس بمعنی
شش کرده شده از تشدید + هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار
مثالش + بیت گرفتار خم زلف دوتائیم + اسیر حلقه دام بلائیم + درین بیت عروض و ضرب
مقصور و باقی سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش +
بیت جفا و جور او بسیار دیدم + ولیکن میوه باغش نچیدم + درین بیت عروض و ضرب
محذوف ست و باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دو بار مثالش + بیت تنم کاست ازان ماه دل فروز + دلم سوخت ازان شمع جهان سوز +
درین بیت عروض و ضرب مقصور ست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف
مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش + بیت دل آزار و جفا پیشه و کاری [illegible]

ولم کاری باخشادی + درین بیت عروض و ضرب محذوف ست و باقی ارکان [illegible] هزج مسدس
اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش + اشکی چو عقیق ازان فشانم
کز لعل تو مید بد نشانم + درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست و حشو مقبوض و عروض و ضرب محذوف
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش + بیت ای خسرو
شاه و ما گدائیم + وز این مفلس [illegible] نمائیم + درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست و حشوها مقبوض
و عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش +
بیت صد بار دلم بپیش اگر کشی زار + برخیزم تا کشی دگر بار + درین بیت صدر و ابتدا اخرم ست و حشوها
اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت بقد سرو
گل اندامی + خوش ساقی که بخرامی + مربع مفعول ست از ربع بمعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت بیا ای بت بدخوی + بیار از رخ گل بوی درین
بیت صدر و ابتدا مکفوف ست و عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل
فعولن دو بار مثالش بیت ز زلف تیغ جفا نه + ز لب کام مراده + هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن
دو بار مثالش آن غنچه خندان کو + آن لعل سخندان کو + دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن
هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو + در آرزوی مردم از حسرت
دیدار تو + رجز بفتحتین را مهمله و جیم تازی در لغت اضطراب و سرعت ست رجز مثمن مذال
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان + دو بار مثالش بیت یارب چه شد کان ترک من ترک
محبان کرده ست + آسودگان وصل را بجور هجران کرده ست + درین بیت عروض و ضرب مذال
باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا تو چو آیینه دلا با همه [illegible]
دیده جان آینه آن رخ نیکو نکنی رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
دو بار مثالش + بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من + نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای
من + درین بیت چهار رکن مطوی چهار رکن مخبون ست رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش + فغان [illegible] کمان بر سحری بگوی تو می گذرم + چو [illegible]
[illegible] سالم مستفعلن شش بار مثالش + بیت ای

برگرم نا رفته زپیش نظر + روزی به چشم مرحمت سویم نگر + رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش
بیت نیست مرا غیر تو یاری دگری + نیست مرا جز تو نگاری دگری + رجز مسدس مخبون مفاعلن
شش بار + مثالش بیت نکنی که گرد دلم بهار خوش هوا + فزون شود بهر دلی لرزدنش هوا + رجز مسدس
مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت مکن ای صنم از هوای تو + کرد گره
دل هم بجای تو + رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار + مثالش بیت ای غیرت پری باشی شدم بر دلبری + مسکین
دلی سیمین بری + رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار + مثالش + بیت ای لب تو مرهم من دی
غم تو همدم من + سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار مثالش بیت برکسی دامن
کشان در پای گل با گلعذاری + من نشسته در جگر خواری و در دل خار خاری + رمل مثمن مخبون
فعلاتن هشت بار مثالش + شکرت را شده ریحان سیه مرتب + بکسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب
خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون را شانزده رکن بنا کرده و آن این ست بیت رنگ رخسار
و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو مری روی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر
و طوبی و گلزار و بهشت ست و بلال و طرف چشمهٔ کوثر + رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش + بیت روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
چند سوزم از فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصور ست و باقی ارکان
سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش + گر بدانی قیمت
یکتار موی خویش را + کی بها دادی زلف مشکبوی خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوف
ست و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش
بیت بسر از ناز بینا بکرشمه گاه گاهی + گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی + درین بیت چهار رکن
مشکول و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار
مثالش + بیت منم و خیال یاری شب و روز با جوانان + ز خط خوش تو باخود همه خیالی خوانان
درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر حشو مشکول ست + و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم
رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + دو بار مثالش + بیت بلای بوی گل
مرا دیوانه کرد + باز از عقلم صبا بیگانه کرد + درین بیت عروض و ضرب مقصور و باقی سالم

محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار مثالش بیت مانده‌ام از یار دور دو
زنده‌ام چون زین گنه تا زنده‌ام شرمنده‌ام + رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات
دو بار مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لب + وان چه خط خوش و خال عجب + رمل
مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت مردمی
امید اند جامه [illegible] + رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت
چشم آن دارم که گاهی + افگنی سویم نگاهی + رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش بیت
دل من [illegible] هیچ [illegible] + اگرت عشق نورزد چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار
بار مثالش بیت [illegible] اگر ز چشم خون فشان هم بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم
درین بیت چهار رکن اخرب چهار رکن سالمست مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش بیت لعل تو نوش خندت کام شکر دهانان + سر دهانت
بیرون از فهم نکته دانان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان مانند بیت اول + مضارع
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش
بیت گیرم که نیست پرسش از او کان فتنت + کم زانکه نیست آگهی یاد از منت + مضارع مثمن
مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش بیت خوشا موسم بهار که
بر طرف جویبار + بیند یار گلعذار بکف جام خوشگوار + مضارع مسدس مکفوف محذوف +
مفاعیل مفاعلات فعولن + دو بار مثالش بیت خوش است جلوه جمال تو دیدن + خوشا
میوه وصال تو چیدن + مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات
مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای کوه گرد ماه ز شب خرمن + گریان ز هجر
تو چو باران من + پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار
مثالش بیت تا تو مرا سوختی اندر عذاب + به که نشستن بادگری در بهشت + درینجا عروض و
ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی است + سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع
مفتعلن مفتعلن فاع [illegible] کل رویت سنبل خیز + زلف سیاهت آتش
[illegible] مفتعلن فع دو بار مثالش بیت تیغ بکف از ناز

بیا + تا نشده عمرم گذری سریع مسدس مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دوبار مثالش

بیت قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک بتاثیر تو زر میشود + ششم بحر مقتضب مثمن مطوی

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مثالش بیت بگذرای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن بگمتی

بیو ز مان گلعذار غنچه دهن مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

دوبار مثالش + بیت وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدم ست

گروانی + مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دوبار مثالش بیت چو تو سرو چمن

گلعذار غنچه دهن + مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دوبار مثالش بیت ای نگار

سیمین بر + بر اسیر خود بنگر + مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب افاعلات مستفعلن دوبار

مثالش بیت گر شراب گلگون بود + بی لب تو آن خون بود + هفتم بحر مجتث مثمن مخبون

مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دوبار + مثالش + بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ

جان من ست آن + غبار کز تو رسد نور دیدگان من ست آن + مجتث مثمن مخبون مفاعلن

فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار مثالش بیت ز دور نیست میسر نظر بروی تو مارا + چه دولت ست

تعالی الله از قد تو قبا را + مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

دوبار مثالش بیت از آن گهی که دل من بسوی یار من ست + زهی دراز که شبهای انتظار من ست +

مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دوبار مثالش بیت

تو نور صبح و من شمع خلوت سحرم + نه نیستی کن و جان بین که چون همی سپرم + مجتث مثمن مخبون

مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش + بیت برفت عقل و دل و

دین شد جان تنها + چون غریب که ماند ز کاروان تنها + هشتم بحر منسرح مطوی موقوف +

مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش + بیت غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد + فتنه بکین

سر کشید شحنه بخون پی فشرد + اصل این بحر مستفعلن مفعولات ست چهار بار + منسرح مطوی مکسوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دوبار مثالش + بیت نوش لبت عمر و زر رسید بهوش ببرد از حسن + خدا وند

را اذهب عنا الحزن + منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاع دوبار مثالش

بیت من شنیدم که خط بر آب نویسند + آیت نوح خط ... [illegible]

فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش + بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد + جاه و جلال تو پادشاه ندارد
نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت
بر تن گر ز شوق جامه پاره کنم + عاشقم عاشقم چه چاره کنم خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت مهر بگشای لعل میگون را + مست کن عاشقان
محزون را + خفیف مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش
بیت پیش تو با تو نمی توانم کرد + وز تو خود را نمی توانم کرد + دهم بحر مشاکل مسدس مکفوف
مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش + بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی + سرو قد
نیکوی نیکو روی + مثالش سریع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش بیت
روزگار خزان است + باد گردی از آن است + یازدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت
بار مثالش بیت ز شاهد پرستی نشانی ندارد + مگر زاهد شهر جانی ندارد + متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن
فعولن فعولان دو بار مثالش + بیت زهی ابرویت قبلهٔ پاک بینان + نیاز خوش خاطر نازنینان
متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش + بیت دلم برد و حق وفائی
نداشت + دلش هم زغم آشنائی نداشت متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن
فعل + دو بار مثالش + بیت چکاچاک گرز و شیاشاپ زه + یکی گفت گیر و دگر گفت ده + متقارب
مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثالش + بیت آشوب جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی
نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن + دو بار مثالش + بیت
اگر بخوانی درم برانی + دل حزین را بجای دانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم
را بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته است بیت زهی دو زلفت که بر گل تر فکنده سنبل فشانده عنبر
لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده
خنجر + رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر + متقارب مسدس سالم فعولن
شش بار مثالش + بیت ز درد و جدائی چنانم + که سیر از زندگانی بجانم + متقارب مسدس محذوف
فعولن فعولن فعل دو بار مثالش + بیت چو زلفت فشاند صبا + دل من بیفتد ز جا + دوازدهم

بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش + بیت ای سمن بسته از تیره شب بر قمر
طوطی خطت افکنده پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش + صنما بمزاج
و جان بربا + که ترا ابوالی به ازان که مرا + متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت
بار مثالش + بیت تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر ما خواری + متدارک مثمن مخبون مقطوع
فاعلن فعل فاعلن فعلن دو بار مثالش سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن +
سیزدهم بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش + بیت چو تو
نگارینا که با من جفا کردی + قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی چهاردهم بحر مدید مثمن سالم
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بی وفا یار بیت عاشقی مکن عاشق
بیچاره را چاره کاری بکن + پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار
مثالش + بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت + باشد که بر حال من افتد نظر
تا گهت + شانزدهم بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش + بیت بیا بنشین دمی کرم
من از غم تو بصد الم بچو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازین که دیده ورم + وافر مسدس سالم
مفاعلتن شش بار مثالش بیت خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز راه وفا بسوی منت
فتد گذری + هفدهم بحر کامل مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش + بیت بصنوبر قد دلکش
کهی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + هجدهم بحر قریب
نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین ست در دیوان هیچ یک
از اساتذه شعری دران بحر دیده نشد بنابران بذکر آن نپرداخت + بدانکه وزن دو بیتی را که عروضیان
رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش نظم و دلکش ست از جمله اوزان همین
وزن ست که استادان نظم جدید معین فرموده اند از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار
نموده و آن بر بیست و چهار نوع ست و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول مفعولن باشد که اخرم
و آن نیز دوازده نوع ست دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گونه
از برای هر قسمی رباعی آورده میشود اوزان اخرم رباعی میخواهم تا ریزم ای طرفه

ساعت در پای تو جان بهر نثار + کی بارم لعل بی تو از دیده گهر + گر باشد هر لحظه م اندیش تو یار + مفعولن مفعولن فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول رباعی در گلشن اشک افشان مینگشتم دوش + از گل هر بوی تو رفتم از هوش + چون گفتم با گل زجمالت سخنی + مرغان کردند سوی من یکسر گوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع + مفعولن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع + رباعی کاهی از زلف تو هم مارا + کاهی بخشد لعل تو مرهم مارا + من دانستم چو دست خط گرد رخت + کاخر سوز درخ تو از غم مارا + مفعولن مفعولن مفعولن فع مفعول + مفعول مفاعیلن فع + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع اوزان اخرب رباعی چون قد تو بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده خاک ره شود در هر گام + از جعد تو گر آرد یک شمه شمال + از عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع + رباعی بر خاک درت هر دم رخ میسایم + زان روشنی بصر همی افزایم + باشد که ز در درآئی از گوهر اشک + محنت کده خویش همی آرایم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل + مفعول مفاعیل مفاعیل فع رباعی بیمار توام جانان حالم بنگر + چون بهر تو جان هم بحالم بگذر + خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش بین چهره من غرق بخوناب جگر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل فعل + مفعول مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل + گلزار چهارم متضمن بر سه گل + گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت مانند کردن باشد و آن را چهار چیز لازم ست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزی که مانند کرده شود دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون و مانی و مانند و رنگ و غیره ست چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترک ست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز درین مصرع جمع اند مصرع چهره یار چون قمر روشن ست + چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آن را انواع متعدد ست از آن جمله تشبیه مشروط ست و آن چنان ست که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرطی اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چون شیر ست اگر شیر عقل دارد + فلان

مانند ابرست اگر ابر گوهر بارد + استادی فرماید بیت ماه می گفتم ترا گر ماه را گفتار بودی + سرو می گفتم
ترا گر سرو را رفتار بودی + مثال دیگر محقق بخاری گوید بیت اگر موری سخن دارد و گر مویی روان دارد +
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد + از آن جمله ست تشبیه تسویت چنان باشد که
شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف او در حالت آشفتگان + در پریشانی
و تاریکی یک اند کل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارت
ست از لفظی که از استعمال معنی او اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی وضعی قائم باشد و در معنی حقیقی و
معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه به را مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را
وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیرست که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که متروک بود از
لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزی که آب و خاک مجنون می سرشت + بود در کوی
جنون آن روز پا در گل مرا + دست فی الحقیقت موضوع ست برای انسان و اطلاق دست بر غم
استعاره ست انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام ست چنانچه سامان و سرانجام کار
تعلق از دست ست و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم نمی تواند شد
مسعود سعد سلمان گوید بیت محمدت را همین فروشد سر + که عطار و همین برارد دم + آخر این روزگار
ناقص دست + لگدی زد کمال را محکم + شد ز مردم تهی کنار جهان + خاک را پر نشد هنوز شکم کل سوم
در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی قفو کننده قاعده عرب برین
جاری ست که هرگاه لفظی را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون
شافیه و کافیه اسما رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند ست
که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد از ین مذکور
شود واجب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بملازمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر پادشاهی ز نظر
مران گدا را + گدا را و دعا را در هر دو مصرع قافیه ست کدام که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا ردیف
که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی و پستی
تویی + همه نیستند آنچه هستی تویی + پستی و هستی قافیه تویی ردیف خاقانی گوید بیت عید نشست
پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + خمار

آمده رذیفت + وردیف را قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه ست و قافیه
بدون آن متحقق نمیشود + چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی ملحق میکردند چنانکه شاعر گوید بیت
قافیه در اصل یک حرف ست و هشت آن را تبع + چار پیش و چار پس این نقطه آنها دائره + حرف
تاسیس و دخیل و ردف و قید انکه روی + بعد از ان وصل و خروج ست و مزید و نایره + چهار حرف
که پیش از روی باشد + تاسیس و دخیل و ردف و قید ست اما تاسیس الفی ست که یکحرف متحرک
میان او و روی واسطه باشد چون الف یاور و خاور و کامل و عامل تکرار آن واجب نیست بلکه
مستحسن چرا که قافیه یاور و خاور و بر و در و پسر و سر و قافیه کامل و عامل و ل منزل و مشکل شدن میتواند
و دخیل حرفیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد مانند واو خاور و داور و یای حائل و مائل
و های جاهل و کاهل و غیر آن شعرا رعایت آن در قوافی جائز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را
با چادر قافیه می نمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود + و گر نکنند مستکره نیست **و ردف**
عبارت ست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که پیش
از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع ست **یکی آنکه حرف** دیگر واسطه نباشد
چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند واو ستون و زبون و جنون و کنون و مثال یای
چنین و حنین و جبین و کمین و غیر آن **و دیگر آنکه** حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول که الف
و واو و یاست ردف اصلی خوانند + و حرف ثانی را ردف زائد + و آن شش حرف ست + خا +
را + سین + شین + فا + نون + شاعر گوید + **بیت** ردف زائد شش بود ای ذو فنون + خا و را و
سین و شین و فا و نون **خا** چون تاخت و سوخت و ریخت و غیر آن + **را** چون آرد و کارد + **سین**
چون کاست و پوست **شین** چون داشت و کاشت **فا** چون یافت و تافت **نون** چون
راند و ماند **قید** حرف ساکن غیر ردف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در پارسی از ده
ست چنانچه شاعر گوید + **بیت** حرف قید اندر زبان پارسی + ده و دو بالا ست بشنو ای فتا
با و خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و واو و ها و یا + **با** چون صبر و جبر **خا** چون
بخت و تخت **را** چون درد و زرد **زا** چون بزم و رزم **سین** چون بست و دست **شین** چون
وشت و هشت + **غین** چون نغز و مغز **فا** چون جفت و نهفت **نون** چون بند و چند

یا چون بهر و نهر **واو** مانند خون و زبون **یا** چون نیک و لیک + و رعایت تکرار قید در قوافی واجب

چهار حرف دیگر که بعد از ردی در آید + **وصل** خروج و مزید و نائره است **وصل** عبارت از

حرفی ست که به ردی پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست + **بیت** ده بود وصل

پارسی گو بدان الف و دال و کاف و یا و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر و رابطه ست

دگر **الف** چون یارا و نگارا **دال** چون کند و زند **کاف** چون غبارک و دلارک **یا** چون کرده و برده

یا چون هستی و بستی **حرف جمع** چون خوبان و محبوبان **حرف اضافت** چون سرم و برم

یا سرش و برش یا سرت و برت **حرف مصدر** چون گفتن و بردن **حرف تصغیر** چون

باغچه و راغچه **حرف رابطه** چون خلوت ست و عشرت ست **خروج** حرفیست که بوصل

پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش **مزید** حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین

رباعی **رباعی** آن دل که بدست خویش بشکستیمش + هر چند گسست باز پیوستیمش + القصه بسی

بپای او افگندیم + چون شیشه بدست خویش بشکستیمش **نائره** حرفی ست که بمزید پیوندد خواه

یکحرف مانند شین درین بیت **بیت** دل که بدست تو سپردستمش + باز ده ای جان که نبردستمش +

خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو سپردستیمش + ای جان بده اکنون

که نبردستیمش و رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریات ست چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نشود

الحمد لله که نسخه چار گلزار که در قواعد فارسی بسیار بر آمد کار ست

بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنه [illegible] هجری

در کتب کانپور بمحله پتکاپور در

مطبع مصطفائی

طبع شد

تم